UNIVERSAL
LIBRARY

فهرست مجموعه ده کتاب برای تعلیم اطفال سعادت انتساب المشهور به

مجموعه فارسی

۱۲۸۴



در مطبع حیدری بمبئی باهتمام قاضی ابراهیم و نور الدین صاحب طبع شد

رب یسر | بسم الله الرحمن الرحيم | وتمم بالخير

باب الالف

آمدن	آمد	می آمد	آمده است	آمده بود	خواهد آمد
آنا	آیا	آتا تھا	آیا ہے	آیا تھا	آئیگا
بیاید	می آید	بیا	میا	آینده	آمده
آوے	آتا ہے	آ	مت آ	آئیولا	آیا ہو
آوردن	آورد	می آورد	آورده است	آورده بود	خواهد آ
لانا	لایا	لاتا تھا	لایا ہی	لایا تھا	لائیگا
بیارد	می آرد	بیار	میار	آرنده	آوره
لاوے	لاتا ہے	لا	مت لا	لائیولا	لایا ہوا
آموختن	آموخت	می آموخت	آموخته است	آموخته بود	خواهد آموخت
سیکھنا	سیکھا	سیکھتا تھا	سیکھا ہے	سیکھا تھا	سیکھ

بیاموزد	می آموزد	بیاموز	میاموز	آموزنده	آموخته
سیکھے	سیکھتا ہی	سیکھ	مت سیکھ	سیکھنے والا	سیکھا ہوا
انداختن	انداخت	می انداخت	انداخته است	انداخته بود	خواہد انداخت
ڈالنا	ڈالا	ڈالتا تھا	ڈالا ہے	ڈالا تھا	ڈالے گا
بیندازد	می اندازد	بینداز	مینداز	اندازنده	انداخته
ڈالے	ڈالتا ہے	ڈال	مت ڈال	ڈالنے والا	ڈالا ہوا
اندوختن	اندوخت	می اندوخت	اندوخته است	اندوخته بود	خواہد اندوخت
جمع کرنا	جمع کیا	جمع کرتا تھا	جمع کیا ہی	جمع کیا تھا	جمع کریگا
بیندوزد	می اندوزد	بیندوز	میندوز	اندوزنده	اندوخته
جمع کرے	جمع کرتا ہی	جمع کر	مت جمع کر	جمع کرنیوالا	جمع کیا ہوا
افراختن	افراخت	می افراخت	افراخته است	افراخته بود	خواہد افراخت
اٹھانا	اٹھایا	اٹھاتا تھا	اٹھایا ہی	اٹھایا تھا	اٹھائیگا
بیفرازد	می افرازد	بیفراز	میفراز	افرازنده	افراخته
اٹھاوے	اٹھاتا ہی	اٹھا	مت اٹھا	اٹھانیوالا	اٹھایا ہوا
افروختن	افروخت	می افروخت	افروخته است	افروخته بود	خواہد افروخت
سلگنا	سلگا	سلگتا تھا	سلگا ہی	سلگا تھا	سلگے گا
بیفروزد	میفروزد	بیفروز	میفروز	افروزنده	افروخته
سلگے	سلگتا ہی	سلگ	مت سلگ	سلگنے والا	سلگا ہوا

آمیختن	آمیخت	می آمیخت	آمیخته است	آمیخته بود	خواهد آمیخت
ملانا	ملایا	ملاتا تھا	ملایا ہی	ملایا تھا	ملائیگا
بیامیزد	می آمیزد	بیامیز	میامیز	آمیزنده	آمیخته
ملاوے	ملاتا ہی	ملا	مت ملا	ملانیوالا	ملایا ہوا
انگیختن	انگیخت	می انگیخت	انگیخته است	انگیخته بود	خواهد انگیخت
اٹھانا	اٹھایا	اٹھاتا تھا	اٹھایا ہی	اٹھایا تھا	اٹھائیگا
بینگیزد	می انگیزد	بینگیز	مینگیز	انگیزنده	انگیخته
اٹھاوے	اٹھاتا ہے	اٹھا	مت اٹھا	اٹھانیوالا	اٹھایا ہوا
آویختن	آویخت	می آویخت	آویخته است	آویخته بود	خواهد آویخت
لٹکنا	لٹکا	لٹکتا تھا	لٹکا ہی	لٹکا تھا	لٹکیگا
بیاویزد	می آویزد	بیاویز	میاویز	آویزنده	آویخته
لٹکے	لٹکتا ہے	لٹک	مت لٹک	لٹکنے والا	لٹکا ہوا
افراشتن	افراشت	می افراشت	افراشته است	افراشته بود	خواهد افراشت
بلند کرنا	بلند کیا	بلند کرتا تھا	بلند کیا ہی	بلند کیا تھا	بلند کریگا
بیفرازد	می افرازد	بیفراز	میفراز	افرازنده	افراشته
بلند کرے	بلند کرتا ہی	بلند کر	مت بلند کر	بلند کرنیوالا	بلند کیا ہوا
انباشتن	انباشت	می انباشت	انباشته است	انباشته بود	خواهد انباشت
بھرنا	بھرا	بھرتا تھا	بھرا ہے	بھرا تھا	بھریگا

بینبارد	می انبارد	بینبار	مینبار	انبارنده	انباشته
بھرے	بھرتا ہی	بھر	مت بھر	بھرنیوالا	بھرا ہوا
آسودن	آسود	می آسود	آسوده است	آسوده بود	خواهد آسود
آرام کرنا	آرام کیا	آرام کرتا تھا	آرام کیا ہی	آرام کیا تھا	آرام کریگا
بیاساید	می آساید	بیاسای	میاسای	آسانیده	آسوده
آرام کرے	آرام کرتا ہی	آرام کر	مت آرام کر	آرام کرنیوالا	آرام کیا ہوا
افزودن	افزود	می افزود	افزوده است	افزوده بود	خواهد افزود
بڑھانا	بڑھایا	بڑھاتا تھا	بڑھایا ہی	بڑھایا تھا	بڑھائیگا
بیفزاید	می افزاید	بیفزای	میفزای	افزاینده	افزوده
بڑھاوے	بڑھاتا ہے	بڑھا	مت بڑھا	بڑھانیوالا	بڑھایا ہوا
آزمودن	آزمود	می آزمود	آزموده است	آزموده بود	خواهد آزمود
آزمانا	آزمایا	آزماتا تھا	آزمایا ہی	آزمایا تھا	آزمائیگا
بیازماید	می آزماید	بیازمای	میازمای	آزماینده	آزموده
آزماوے	آزماتا ہے	آزما	مت آزما	آزمانیوالا	آزمایا ہوا
آراستن	آراست	می آراست	آراسته است	آراسته بود	خواهد آراست
سنوارنا	سنوارا	سنوارتا تھا	سنوارا ہی	سنوارا تھا	سنواریگا
بیاراید	می آراید	بیارای	میارای	آراینده.	آراسته
سنوارے	سنوارتا ہی	سنوار	مت سنوار	سنوارنیوالا	سنوارا ہوا

آسیدن	آسید	می آسید	آسیده است	آسیده بود	خواهد آسید
پیسنا	پیسا	پیستا تھا	پیسا ہے	پیسا تھا	پیسیگا
بیاسد	می آسد	بیاس	میاس	آسنده	آسیده
پیسے	پستا ہے	پیس	مت پیس	پیسنے والا	پیسا ہوا
افتادن	افتاد	می افتاد	افتاده است	افتاده بود	خواهد افتاد
گرنا	گرا	گرتا تھا	گرا ہے	گرا تھا	گریگا
بیفتد	می افتد	بیفت	میفت	افتنده	افتاده
گرے	گرتا ہے	گر	مت گر	گرنیوالا	گرا ہوا
ایستادن	ایستاد	می ایستاد	ایستاده است	ایستاده بود	خواهد ایستاد
کھڑا رہنا	کھڑا رہا	کھڑا رہتا تھا	کھڑا رہا ہے	کھڑا رہا تھا	کھڑا رہیگا
بایستد	می ایستد	بایست	مایست	ایستنده	ایستاده
کھڑا رہے	کھڑا رہتا ہے	کھڑا رہ	مت کھڑا رہ	کھڑا رہنی والا	کھڑا ہوا
آزردن	آزرد	می آزرد	آزرده است	آزرده بود	خواهد آزرد
آزرده ہونا	آزرده ہوا	آزرده ہوتا تھا	آزرده ہوا ہے	آزرده ہوا تھا	آزرده ہوگا
بیازرد	می آزرد	بیازر	میازر	آزرنده	آزرده
آزرده ہووے	آزرده ہوتا ہے	آزرده ہو	مت آزرده ہو	آزرده ہونیوالا	آزرده ہوا
افسردن	افسرد	می افسرد	افسرده است	افسرده بود	خواهد افسرد
کملانا	کملا	کملاتا تھا	کملا ہے	کملا تھا	کملے گا

بیفسرد	می افسرد	بیفسر	میفسر	افسرنده	افسرده
کملے	کملتا ہے	کمل	مت کمل	کملنے والا	کملا ہوا
افشردن	افشرد	می افشرد	افشرده است	افشرده بود	خواهد افشرد
نچوڑنا	نچوڑا	نچوڑتا تھا	نچوڑا ہے	نچوڑا تھا	نچوڑیگا
بیفشرد	می افشرد	بیفشر	میفشر	افشرنده	افشرده
نچوڑے	نچوڑتا ہے	نچوڑ	مت نچوڑ	نچوڑنے والا	نچوڑا ہوا
آفریدن	آفرید	می آفرید	آفریده است	آفریده بود	خواهد آفرید
پیدا کرنا	پیدا کیا	پیدا کرتا تھا	پیدا کیا ہے	پیدا کیا تھا	پیدا کریگا
بیافریند	می آفریند	بیافرین	میافرین	آفریننده	آفریده
پیدا کرے	پیدا کرتا ہے	پیدا کر	مت پیدا کر	پیدا کرنیوالا	پیدا کیا ہوا
افشاندن	افشاند	می افشاند	افشانده است	افشانده بود	خواهد افشاند
چھڑکنا	چھڑکا	چھڑکتا تھا	چھڑکا ہی	چھڑکا تھا	چھڑکیگا
بیفشاند	می افشاند	بیفشان	میفشان	افشاننده	افشانده
چھڑکے	چھڑکتا ہی	چھڑک	مت چھڑک	چھڑکنے والا	چھڑکا ہوا
افکندن	افکند	می افکند	افکنده است	افکنده بود	خواهد افکند
ڈالنا	ڈالا	ڈالتا تھا	ڈالا ہی	ڈالا تھا	ڈالے گا
بیفکند	می افکند	بیفکن	میفکن	افکننده	افکنده
ڈالے	ڈالتا ہی	ڈال	مت ڈال	ڈالنے والا	ڈالا ہوا
آرمیدن	آرمید	می آرمید	آرمیده است	آرمیده بود	خواهد آرمید
آرام پانا	آرام پایا	آرام پاتا تھا	آرام پایا ہے	آرام پایا تھا	آرام پائیگا

بیارمد	می آرمد	بیارم	میارم	آرمیده	آرمیده
آرام پاوے	آرام پاتا ہے	آرام پا	مت آرام پا	آرام پانیوالا	آرام پایا ہوا
آشامیدن	آشامید	می آشامید	آشامیده است	آشامیده بود	خواہد آشامید
پینا	پیا	پیتا تھا	پیا ہے	پیا تھا	پیئے گا
بیاشامد	می آشامد	بیاشام	میاشام	آشامنده	آشامیده
پیوے	پیتا ہے	پی	مت پی	پینے والا	پیا ہوا
آمرزیدن	آمرزید	می آمرزید	آمرزیده است	آمرزیده بود	خواہد آمرزید
بخشنا	بخشا	بخشتا تھا	بخشا ہے	بخشا تھا	بخشے گا
بیامرزد	می آمرزد	بیامرز	میامرز	آمرزنده	آمرزیده
بخشے	بخشتا ہے	بخش	مت بخش	بخشنے والا	بخشا ہوا
انجامیدن	انجامید	می انجامید	انجامیده است	انجامیده بود	خواہد انجامید
تمام ہونا	تمام ہوا	تمام ہوتا تھا	تمام ہوا ہے	تمام ہوا تھا	تمام ہوگا
بینجامد	می انجامد	بینجام	مینجام	انجامنده	انجامیده
تمام ہووے	تمام ہوتا ہے	تمام ہو	مت تمام ہو	تمام ہونیوالا	تمام ہوا
اندیشیدن	اندیشید	می اندیشید	اندیشیده است	اندیشیده بود	خواہد اندیشید
اندیشہ کرنا	اندیشہ کیا	اندیشہ کرتا تھا	اندیشہ کیا ہے	اندیشہ کیا تھا	اندیشہ کریگا
بیندیشد	می اندیشد	بیندیش	میندیش	اندیشنده	اندیشیده
اندیشہ کرے	اندیشہ کرتا ہے	اندیشہ کر	مت اندیشہ کر	اندیشہ کرنیوالا	اندیشہ کیا ہوا

بابُ الباء

بُردن (لیجانا)	بُرد	می بُرد	بُرده است	بُرده بود	خواهد برد
بِبَرد (لیجاوے)	می بَرد	بِبَر	مَبَر	بَرنده	بُرده
بُریدن (کاٹنا)	بُرید	می بُرید	بُریده است	بُریده بود	خواهد برید
بِبُرد (کاٹے)	می بُرد	بِبُر	مَبُر	بُرنده	بُریده
باختن (ہارنا)	باخت	می باخت	باخته است	باخته بود	خواهد باخت
ببازد (ہارے)	می بازد	بباز	مباز	بازنده	باخته
برخاستن (اٹھنا)	برخاست	می برخاست	برخاسته است	برخاسته بود	خواهد برخاست
برخیزد (اٹھے)	می برخیزد	برخیز	مبرخیز	برخیزنده	برخاسته
برداشتن (اٹھانا)	برداشت	می برداشت	برداشته است	برداشته بود	خواهد برداشت
بردارد (اٹھاوے)	می بردارد	بردار	مبردار	بردارنده	برداشته
بافتن (بننا)	بافت	می بافت	بافته است	بافته بود	خواهد بافت
ببافد (بنے)	می بافد	بباف	مباف	بافنده	بافته
بُستن (باندھنا)	بست	می بست	بسته است	بسته بود	خواهد بست
به بندد (باندھے)	می بندد	به بند	مبند	بندنده	بسته
باریدن (برسنا)	بارید	می بارید	باریده است	باریده بود	خواهد بارید
ببارد (برسے)	می بارد	ببار	مَبار	بارنده	باریده
بخشیدن (بخشنا)	بخشید	می بخشید	بخشیده است	بخشیده بود	خواهد بخشید

ببخشد بخشے	می بخشد	به بخش	مبخش	بخشنده	بخشیده
برغلانیدن پھسلانا	برغلانید	می برغلانید	برغلانیده است	برغلانیده بود	خواهد برغلانید
ببرغلاند پھسلاوے	می برغلاند	ببرغلان	مبرغلان	برغلاننده	برغلانیده
بوسیدن چومنا	بوسید	می بوسید	بوسیده است	بوسیده بود	خواهد بوسید
ببوسد چومے	می بوسد	ببوس	مبوس	بوسنده	بوسیده
بوئیدن سونگھنا	بوئید	می بوئید	بوئیده است	بوئیده بود	خواهد بوئید
ببوید سونگھے	می بوید	ببوے	مبوے	بوینده	بوئیده

باب الپاء

پیمودن ناپنا	پیمود	می پیمود	پیموده است	پیموده بود	خواهد پیمود
بپیماید ناپے	می پیماید	بپیماے	مپیماے	پیماینده	پیموده
پیراستن سنوارنا	پیراست	می پیراست	پیراسته است	پیراسته بود	خواهد پیراست
بپیراید سنوارے	می پیراید	بپیرای	مپیراے	پیراینده	پیراسته
پرداختن مشغول ہونا	پرداخت	می پرداخت	پرداخته است	پرداخته بود	خواهد پرداخت
بپردازد مشغول ہووے	می پردازد	بپرداز	مپرداز	پردازنده	پرداخته
پختن پکانا	پخت	می پخت	پخته است	پخته بود	خواهد پخت
بپزد پکاوے	می پزد	بپز	مپز	پزنده	پخته
پیختن چھاننا	پیخت	می پیخت	پیخته است	پیخته بود	خواهد پیخت
بپیزد چھانے	می پیزد	بپیز	مپیز	پیزنده	پیخته

پنداشتن (گمان کرنا)	پنداشت	می پنداشت	پنداشته است	پنداشته بود	خواهد پنداشت
بپندارد (گمان کرے)	می پندارد	بپندار	مپندار	پندارنده	پنداشته
پیوستن (ملنا)	پیوست	می پیوست	پیوسته است	پیوسته بود	خواهد پیوست
بپیوندد (ملے)	می پیوندد	بپیوند	مپیوند	پیوندنده	پیوسته
پذیرفتن (قبول کرنا)	پذیرفت	می پذیرفت	پذیرفته است	پذیرفته بود	خواهد پذیرفت
بپذیرد (قبول کرے)	می پذیرد	بپذیر	مپذیر	پذیرنده	پذیرفته
پروردن (پالنا)	پرورد	می پرورد	پرورده است	پرورده بود	خواهد پرورد
بپرورد (پالے)	می پرورد	بپرور	مپرور	پرورنده	پرورده
پژمردن (کمھلانا)	پژمرد	می پژمرد	پژمرده است	پژمرده بود	خواهد پژمرد
بپژمرد (کمھلائے)	می پژمرد	بپژمر	مپژمر	پژمرنده	پژمرده
پاشیدن (چھڑکنا)	پاشید	می پاشید	پاشیده است	پاشیده بود	خواهد پاشید
بپاشد (چھڑکے)	می پاشد	بپاش	مپاش	پاشنده	پاشیده
پریدن (اڑنا)	پرید	می پرید	پریده است	پریده بود	خواهد پرید
بپرد (اڑے)	می پرد	بپر	مپر	پرنده	پریده
پرسیدن (پوچھنا)	پرسید	می پرسید	پرسیده است	پرسیده بود	خواهد پرسید
بپرسد (پوچھے)	می پرسد	بپرس	مپرس	پرسنده	پرسیده
پرستیدن (پوجنا)	پرستید	می پرستید	پرستیده است	پرستیده بود	خواهد پرستید
بپرستد (پوجے)	می پرستد	بپرست	مپرست	پرستنده	پرستیده
پسندیدن (پسند کرنا)	پسندید	می پسندید	پسندیده است	پسندیده بود	خواهد پسندید

به‌پسندد (پسند کرنے)	می پسندد	به‌پسند	مپسند	پسندنده	پسندیده
پیچیدن (لپیٹنا)	پیچید	می پیچید	پیچیده است	پیچیده بود	خواهد پیچید
به‌پیچد (لپیٹنے)	می پیچد	به‌پیچ	مپیچ	پیچنده	پیچیده
پوشیدن (ڈھانپنا)	پوشید	می پوشید	پوشیده است	پوشیده بود	خواهد پوشید
بپوشد (ڈھانپے)	می پوشد	بپوش	مپوش	پوشنده	پوشیده
پوئیدن (دوڑنا)	پوئید	می پوئید	پوئیده است	پوئیده بود	خواهد پوئید
بپوید (دوڑنے)	می پوید	بپوی	مپوی	پوینده	پوئیده

باب التاء

تافتن (چمکنا)	تافت	می تافت	تافته است	تافته بود	خواهد تافت
بتابد (چمکے)	می تابد	بتاب	متاب	تابنده	تافته
تاختن (دوڑانا)	تاخت	می تاخت	تاخته است	تاخته بود	خواهد تاخت
بتازد (دوڑے)	می تازد	بتاز	متاز	تازنده	تاخته
توانستن (سکنا)	توانست	می توانست	توانسته است	توانسته بود	خواهد توانست
بتواند (سکے)	می تواند	بتوان	متوان	تواننده	توانسته
تپیدن (تڑپنا)	تپید	می تپید	تپیده است	تپیده بود	خواهد تپید
تپد (تڑپے)	می تپد	به‌تپ	متپ	تپنده	تپیده
تراشیدن (چھیلنا)	تراشید	می تراشید	تراشیده است	تراشیده بود	خواهد تراشید
بتراشد (چھیلے)	میتراشد	بتراش	متراش	تراشنده	تراشیده

ترسیدن

ترسیدن (ڈرنا)	ترسید	می ترسید	ترسیده است	ترسیده بود	خواهد ترسید
بترسد (ڈرے)	می ترسد	بترس	مترس	ترسنده	ترسیده

باب الثاء

ثابت کردن (ثابت کرنا)	ثابت کرد	ثابت میکرد	ثابت کرده است	ثابت کرده بود	ثابت خواهد کرد
ثابت بکند (ثابت کرے)	ثابت میکند	ثابت بکن	ثابت مکن	ثابت کننده	ثابت کرده
ثنا کردن (تعریف کرنا)	ثنا کرد	ثنا میکرد	ثنا کرده است	ثنا کرده بود	ثنا خواهد کرد
ثنا بکند (تعریف کرے)	ثنا میکند	ثنا بکن	ثنا مکن	ثنا کننده	ثنا کرده

باب الجیم

جَستن (کودنا)	جَست	می جَست	جَسته است	جسته بود	خواهد جست
بجهد (کودے)	می جهد	بجه	مجه	جهنده	جَسته
جُستن (ڈھونڈھنا)	جُست	میجُست	جُسته است	جُسته بود	خواهد جست
بجوید (ڈھونڈھے)	می جوید	بجوی	مجوی	جوینده	جُسته
جنگیدن (لڑائی کرنا)	جنگید	می جنگید	جنگیده است	جنگیده بود	خواهد جنگید
بجنگد (لڑائی کرے)	می جنگد	بجنگ	مجنگ	جنگنده	جنگیده
جنبیدن (ہلنا)	جنبید	می جنبید	جنبیده است	جنبیده بود	خواهد جنبید
بجنبد (ہلے)	می جنبد	بجنب	مجنب	جنبنده	جنبیده
جوشیدن (جوش دینا)	جوشیدن	می جوشید	جوشیده است	جوشیده بود	خواهد جوشید
بجوشد (جوش دیوے)	می جوشد	بجوش	مجوش	جوشنده	جوشیده

باب الجیم

چیدن (چننا)	چید	می چید	چیده است	چیده بود	خواهد چید
بچیند (چنے)	می چیند	بچین	مچین	چیننده	چیده
چریدن (چرنا)	چرید	می چرید	چریده است	چریده بود	خواهد چرید
بچرد (چرے)	می چرد	بچر	مچر	چرنده	چریده
چسپیدن (لگنا)	چسپید	می چسپید	چسپیده است	چسپنده بود	خواهد چسپید
بچسپد (لگے)	میچسپد	بچسپ	مچسپ	چسپنده	چسپیده
چشیدن (چکھنا)	چشید	می چشید	چشیده است	چشیده بود	خواهد چشید
بچشد (چکھے)	می چشد	بچش	مچش	چشنده	چشیده
چکیدن (ٹپکنا)	چکید	می چکید	چکیده است	چکیده بود	خواهد چکید
بچکد (ٹپکے)	می چکد	بچک	مچک	چکنده	چکیده

باب الحاء

حاصل کردن (حاصل کرنا)	حاصل کرد	حاصل میکرد	حاصل کرده است	حاصل کرده بود	حاصل خواهد کرد
حاصل بکند (حاصل کرے)	حاصل میکند	حاصل بکن	حاصل مکن	حاصل کننده	حاصل کرده
حذر کردن (پرہیز کرنا)	حذر کرد	حذر میکرد	حذر کرده است	حذر کرده بود	حذر خواهد کرد
حذر بکند (پرہیز کرے)	حذر میکند	حذر بکن	حذر مکن	حذر کننده	حذر کرده
حل کردن (آسان کرنا)	حل کرد	حل میکرد	حل کرده است	حل کرده بود	حل خواهد کرد
حل بکند (آسان کرے)	حل میکند	حل بکن	حل مکن	حل کننده	حل کرده
حیران شدن (پریشان ہونا)	حیران شد	حیران میشد	حیران شده است	حیران شده بود	حیران خواهد شد

حیران بشود پریشان ہووے	حیران مشود	حیران بشو	حیران مشو	حیران شونده	حیران شده

باب الخاء

خواستن چاہنا	خواست	میخواست	خواسته است	خواسته بود	خواهد خواست
بخواهد چاہیے	میخواهد	بخواه	مخواه	خواهنده	خواسته
خفتن سونا	خفت	می خفت	خفته است	خفته بود	خواهد خفت
بخسپد سووے	می خسپد	بخسپ	مخسپ	خسپنده	خسپیده
خواندن پڑھنا	خواند	می خواند	خوانده است	خوانده بود	خواهد خواند
بخواند پڑھے	میخواند	بخوان	مخوان	خواننده	خوانده
خوردن کھانا	خورد	می خورد	خورده است	خورده بود	خواهد خورد
بخورد کھاوے	می خورد	بخور	مخور	خورنده	خورده
خائیدن چابنا	خائید	می خائید	خائیده است	خائیده بود	خواهد خائید
بخاید چابے	میخاید	بخاے	مخاے	خائنده	خائیده
خاریدن کھجانا	خارید	می خارید	خاریده است	خارید بود	خواهد خارید
بخارد کھجاوے	می خارد	بخار	مخار	خارنده	خاریده
خراشیدن چھیلنا	خراشید	میخراشید	خراشیده است	خراشیده بود	خواهد خراشید
بخراشد چھیلے	می خراشد	بخراش	مخراش	خراشنده	خراشیده
خرامیدن ناز سے چلنا	خرامید	میخرامید	خرامیده است	خرامیده بود	خواهد خرامید
بخرامد ناز سے چلے	می خرامد	بخرام	مخرام	خرامنده	خرامیده
خوشیدن سوکھنا	خوشید	میخوشید	خوشیده است	خوشیده بود	خواهد خوشید

بخوشد سوکھے	میخوشد	بخوش	مخوش	خوشنده	خوشیده
خروشیدن پکارنا	خروشید	میخروشید	خروشیده است	خروشیده بود	خواهد خروشید
بخروشد پکارے	میخروشد	بخروش	مخروش	خروشنده	خروشیده
خریدن خرید کرنا	خرید	میخرید	خریده است	خریده بود	خواهد خرید
بخرد خرید کرے	میخرد	بخر	مخر	خرنده	خریده
خزیدن گھسنا	خزید	میخزید	خزیده است	خزیده بود	خواهد خزید
بخزد گھسے	میخزد	بخز	مخز	خزنده	خزیده
خلیدن چبھنا	خلید	میخلید	خلیده است	خلیده بود	خواهد خلید
بخلد چبھے	میخلد	بخل	مخل	خلنده	خلیده
خمیدن جھکنا	خمید	میخمید	خمیده است	خمیده بود	خواهد خمید
بخمد جھکے	میخمد	بخم	مخم	خمنده	خمیده
خندیدن ہنسنا	خندید	میخندید	خندیده است	خندیده بود	خواهد خندید
بخندد ہنسے	میخندد	بخند	مخند	خندنده	خندیده
خوابیدن سونا	خوابید	میخوابید	خوابیده است	خوابیده بود	خواهد خوابید
بخوابد سووے	میخوابد	بخواب	مخواب	خوابنده	خوابیده

باب الدال

داشتن رکھنا	داشت	میداشت	داشته است	داشته بود	خواهد داشت
بدارد رکھے	میدارد	بدار	مدار	دارنده	داشته

دانستن (بوجھنا)	دانست	میدانست	دانسته است	دانسته بود	خواهد دانست
بداند (بوجھے)	میداند	بدان	مدان	داننده	دانسته
دریافتن (معلوم کرنا)	دریافت	می دریافت	دریافته است	دریافته بود	خواهد دریافت
دریابد (معلوم کرے)	می دریابد	بدریاب	مدریاب	دریابنده	دریافته
دوختن (سینا)	دوخت	میدوخت	دوخته است	دوخته بود	خواهد دوخت
بدوزد (سیئے)	میدوزد	بدوز	مدوز	دوزنده	دوخته
دادن (دینا)	داد	میداد	داده است	داده بود	خواهد داد
بدهد (دیوے)	میدهد	بده	مده	دهنده	داده
دیدن (دیکھنا)	دید	میدید	دیده است	دیده بود	خواهد دید
ببیند (دیکھے)	می بیند	ببین	مبین	بیننده	دیده
دریدن (پھاڑنا)	درید	میدرید	دریده است	دریده بود	خواهد درید
بدرد (پھاڑے)	میدرد	بدر	مدر	درنده	دریده
درخشیدن (چمکنا)	درخشید	میدرخشید	درخشیده است	درخشیده بود	خواهد درخشید
بدرخشد (چمکے)	میدرخشد	بدرخش	مدرخش	درخشنده	درخشیده
دزدیدن (چورانا)	دزدید	میدزدید	دزدیده است	دزدیده بود	خواهد دزدید
بدزدد (چوراوے)	میدزدد	بدزد	مدزد	دزدنده	دزدیده
دمیدن (پھونکنا)	دمید	میدمید	دمیده است	دمیده بود	خواهد دمید
بدمد (پھونکے)	میدمد	بدم	مدم	دمنده	دمیده
دوشیدن (نچوڑنا)	دوشید	میدوشید	دوشیده است	دوشیده بود	خواهد دوشید

بدوشد (نچوڑے)	می دوشد	بدوش	مدوش	دوشنده	دوشیده
دویدن (دوڑنا)	دوید	میدوید	دویده است	دویده بود	خواهد دوید
بدود (دوڑے)	میدود	بدو	مدو	دونده	دویده

باب الذال

ذبح کردن (ذبح کرنا)	ذبح کرد	ذبح میکرد	ذبح کرده است	ذبح کرده بود	ذبح خواهد کرد
ذبح بکند (ذبح کرے)	ذبح میکند	ذبح بکن	ذبح مکن	ذبح کننده	ذبح کرده
ذکر کردن (ذکر کرنا)	ذکر کرد	ذکر میکرد	ذکر کرده است	ذکر کرده بود	ذکر خواهد کرد
ذکر بکند (ذکر کرے)	ذکر میکند	ذکر بکن	ذکر مکن	ذکر کننده	ذکر کرده

باب الراء

ربودن (لیجانا)	ربود	می ربود	ربوده است	ربوده بود	خواهد ربود
برباید (لیجاوے)	می رباید	برباے	مرباے	رباینده	ربوده
رَستن (چھوٹنا)	رَست	میرست	رسته است	رسته بود	خواهد رَست
برهد (چھوٹے)	می رهد	بره	مره	رهنده	رَسته
رُستن (اگنا)	رُست	میرست	رُسته است	رسته بود	خواهد رُست
بروید (اگے)	میروید	بروے	مروی	روئنده	رُسته
رفتن (جانا)	رفت	میرفت	رفته است	رفته بود	خواهد رفت
برود (جاوے)	میرود	برو	مرو	رونده	رَفته
رُفتن (جھاڑنا)	رُفت	میرفت	رُفته است	رفته بود	خواهد رُفت
بروبد (جھاڑے)	میروبد	بروب	مروب	روبنده	رُفته

ریختن (ریڑھنا)	ریخت	میریخت	ریخته است	ریخته بود	خواهد ریخت
بریزد (ریڑھے)	میریزد	بریز	مریز	ریزنده	ریخته
ریستن (ہگنا)	ریست	میریست	ریسته است	ریسته بود	خواهد ریست
بریسد (ہگے)	میریسد	بریس	مریس	ریسنده	ریسته
راندن (ہانکنا)	راند	میراند	رانده است	رانده بود	خواهد راند
براند (ہانکے)	میراند	بران	مران	راننده	رانده
رسیدن (پہنچنا)	رسید	میرسید	رسیده است	رسیده بود	خواهد رسید
برسد (پہنچے)	میرسد	برس	مرس	رسنده	رسیده
رقصیدن (ناچنا)	رقصید	میرقصید	رقصیده است	رقصیده بود	خواهد رقصید
برقصد (ناچے)	میرقصد	برقص	مرقص	رقصنده	رقصیده
رمیدن (بھاگنا)	رمید	میرمید	رمیده است	رمیده بود	خواهد رمید
برمد (بھاگے)	میرمد	برم	مرم	رمنده	رمیده
رنجیدن (آزردہ کرنا)	رنجید	میرنجید	رنجیده است	رنجیده بود	خواهد رنجید
برنجد (آزردہ کرے)	میرنجد	برنج	مرنج	رنجنده	رنجیده
روئیدن (اوگنا)	روئید	میروئید	روئیده است	روئیده بود	خواهد روئید
بروید (اوگے)	میروید	بروی	مروی	روینده	روئیده

بابُ الزاء

زادن (جننا)	زاد	میزاد	زاده است	زاده بود	خواهد زاد
بزاید (جنے)	میزاید	بزای	مزای	زائنده	زاده

زدن (مارنا)	زد	میزد	زده است	زده بود	خواهد زد
بزند (مارے)	میزند	بزن	مزن	زننده	زده
زیستن (جینا)	زیست	میزیست	زیسته است	زیسته بود	خواهد زیست
بزید (جیئے)	میزید	بزی	مزی	زینده	زیسته
زدودن (چھیلنا)	زدود	میزدود	زدوده است	زدوده بود	خواهد زدود
بزداید (چھیلے)	میزداید	بزدای	مزدای	زداینده	زدوده
زاریدن (رونا)	زارید	میزارید	زاریده است	زاریده بود	خواهد زارید
بزارد (روئے)	میزارد	بزار	مزار	زارنده	زاریده

باب السین

سودن (گھسنا)	سود	می سود	سوده است	سوده بود	خواهد سود
بساید (گھسے)	می ساید	بسای	مسای	ساینده	سوده
ستودن (سراہنا)	ستود	می ستود	ستوده است	ستوده بود	خواهد ستود
بستاید (سراہے)	میستاید	بستای	مستای	ستاینده	ستوده
ستدن (لینا)	ستد	می ستد	ستده است	ستده بود	خواهد ستد
بستاند (لیوے)	می ستاند	بستان	مستان	ستاننده	ستده
ساختن (بنانا)	ساخت	می ساخت	ساخته است	ساخته بود	خواهد ساخت
بسازد (بنادے)	می سازد	بساز	مساز	سازنده	ساخته
سوختن (جلنا)	سوخت	می سوخت	سوخته است	سوخته بود	خواهد سوخت

بسوزد (جلے)	می سوزد	بسوز	مسوز	سوزنده	سوخته
سفتن (شگروانا)	سفت	می سفت	سفته است	سفته بود	خواهد سفت
بسفد (پروے)	می سفد	بسف	مسف	سفنده	سفته
سپردن (سونپنا)	سپرد	می سپرد	سپرده است	سپرده بود	خواهد سپرد
بسپرد (سونپے)	می سپرد	بسپر	مسپر	سپرنده	سپرده
ستردن (مونڈھنا)	سترد	می سترد	سترده است	سترده بود	خواهد سترد
بسترد (مونڈھے)	می سترد	بستر	مستر	سترنده	سترده
سرائیدن (گانا)	سرائید	می سرائید	سرائیده است	سرائیده بود	خواهد سرائید
بسراید (گاوے)	می سراید	بسرای	مسرای	سرائنده	سرائیده
سرفیدن (کھانسنا)	سرفید	می سرفید	سرفیده است	سرفیده بود	خواهد سرفید
بسرفد (کھانسے)	می سرفد	بسرف	مسرف	سرفنده	سرفیده
سگالیدن (اندیشه کرنا)	سگالید	می سگالید	سگالیده است	سگالیده بود	خواهد سگالید
بسگالد (اندیشه کرے)	می سگالد	بسگال	مسگال	سگالنده	سگالیده
سنجیدن (تولنا)	سنجید	می سنجید	سنجیده است	سنجیده بود	خواهد سنجید
بسنجد (تولے)	می سنجد	بسنج	مسنج	سنجنده	سنجیده

بابُ الشّین

شدن (ہونا)	شد	می شد	شده است	شده بود	خواهد شد
بشود (ہووے)	می شود	بشو	مشو	شونده	شده

شستن (دھونا)	شست	می شست	شسته است	شسته بود	خواهد شست
بشوید (دھوئے)	می شوید	بشوی	مشوی	شوینده	شسته
شکستن (توڑنا)	شکست	می شکست	شکسته است	شکسته بود	خواهد شکست
بشکند (توڑے)	می شکند	بشکن	مشکن	شکننده	شکسته
شنیدن (سننا)	شنید	می شنید	شنیده است	شنیده بود	خواهد شنید
بشنود (سنے)	می شنود	بشنو	مشنو	شنونده	شنیده
شناختن (پہچاننا)	شناخت	می شناخت	شناخته است	شناخته بود	خواهد شناخت
بشناسد (پہچانے)	می شناسد	بشناس	مشناس	شناسنده	شناخته
شکافتن (چیرنا)	شکافت	می شکافت	شکافته است	شکافته بود	خواهد شکافت
بشکافد (چیرے)	می شکافد	بشکاف	مشکاف	شکافنده	شکافته
شگفتن (کھلنا)	شگفت	می شگفت	شگفته است	شگفته بود	خواهد شگفت
بشگفد (کھلے)	می شگفد	بشگف	مشگف	شگفنده	شگفته
شکیبیدن (صبر کرنا)	شکیبید	می شکیبید	شکیبیده است	شکیبیده بود	خواهد شکیبید
بشکیبد (صبر کرے)	می شکیبد	بشکیب	مشکیب	شکیبنده	شکیبیده
شمیدن (سونگھنا)	شمید	می شمید	شمیده است	شمیده بود	خواهد شمید
بشمد (سونگھے)	می شمد	بشم	مشم	شمنده	شمیده

باب الصّاد

صلح کردن (صلح کرنا)	صلح کرد	صلح میکرد	صلح کرده است	صلح کرده بود	صلح خواهد کرد
صلح بکند (صلح کرے)	صلح می کند	صلح بکن	صلح مکن	صلح کننده	صلح کرده

صلاح دادن (صلاح دینا)	صلاح داد	صلاح میداد	صلاح داده است	صلاح داده بود	صلاح خواهد داد
صلاح بدهد (صلاح دیوے)	صلاح میدهد	صلاح بده	صلاح مده	صلاح دهنده	صلاح داده
صبر کردن (صبر کرنا)	صبر کرد	صبر میکرد	صبر کرده است	صبر کرده بود	صبر خواهد کرد
صبر بکند (صبر کرے)	صبر میکند	صبر بکن	صبر مکن	صبر کننده	صبر کرده

باب الضاد

ضایع کردن (ضایع کرنا)	ضایع کرد	ضایع میکرد	ضایع کرده است	ضایع کرده بود	ضایع خواهد کرد
ضایع بکند (ضایع کرے)	ضایع میکند	ضایع بکن	ضایع مکن	ضایع کننده	ضایع کرده
ضبط کردن (ضبط کرنا)	ضبط کرد	ضبط میکرد	ضبط کرده است	ضبط کرده بود	ضبط خواهد کرد
ضبط بکند (ضبط کرے)	ضبط می کند	ضبط بکن	ضبط مکن	ضبط کننده	ضبط کرده

باب الطاء

طپیدن (تڑپنا)	طپید	می طپید	طپیده است	طپنده بود	خواهد طپید
بطپد (تڑپے)	می طپد	بطپ	مطپ	طپنده	طپیده
طلبیدن (بلانا)	طلبید	می طلبید	طلبیده است	طلبیده بود	خواهد طلبید
بطلبد (بلاوے)	میطلبد	بطلب	مطلب	طلبنده	طلبیده

باب الظاء

ظاهر شدن (ظاهر ہونا)	ظاهر شد	ظاهر میشد	ظاهر شده است	ظاهر شده بود	ظاهر خواهد شد
ظاهر بشود (ظاهر ہووے)	ظاهر میشود	ظاهر بشو	ظاهر مشو	ظاهر شونده	ظاهر شده
ظلم کردن (ظلم کرنا)	ظلم کرد	ظلم میکرد	ظلم کرده است	ظلم کرده بود	ظلم خواهد کرد
ظلم بکند (ظلم کرے)	ظلم میکند	ظلم بکن	ظلم مکن	ظلم کننده	ظلم کرده

ژولیدن ژولید میژولید ژولیده است ژولیده بود خواهد ژولید بژولد می ژولد بژول مژول ژولنده ژولیده

ظن بردن گمان لیجانا	ظن برد	ظن میبرد	ظن برده است	ظن برده بود	ظن خواهد برد
ظن ببرد گمان لیجاوے	ظن میبرد	ظن ببر	ظن مبر	ظن برنده	ظن برده

باب العین

عربده کردن لڑائی کرنا	عربده کرد	عربده میکرد	عربده کرده است	عربده کرده بود	عربده خواهد کرد
عربده بکند لڑائی کرے	عربده میکند	عربده بکن	عربده مکن	عربده کننده	عربده کرده
عطسیدن چھینکنا	عطسید	میعطسید	عطسیده است	عطسیده بود	خواهد عطسید
بعطسد چھینکے	می عطسد	بعطس	معطس	عطسنده	عطسیده
عدل کردن عدل کرنا	عدل کرد	عدل میکرد	عدل کرده است	عدل کرده بود	عدل خواهد کرد
عدل بکند عدل کرے	عدل میکند	عدل بکن	عدل مکن	عدل کننده	عدل کرده

باب الغین

غنودن اونگھنا	غنود	می غنود	غنوده است	غنوده بود	خواهد غنود
بغنود اونگھے	می غنود	بغنو	مغنو	غنونده	غنوده
غریدن گرجنا	غرید	می غرید	غریده است	غریده بود	خواهد غرید
بغرد گرجے	میغرد	بغر	مغر	غرنده	غریده
غلطیدن لوٹنا	غلطید	میغلطید	غلطیده است	غلطیده بود	خواهد غلطید
بغلطد لوٹے	میغلطد	بغلط	مغلط	غلطنده	غلطیده

باب الفاء

فرسودن گھسنا	فرسود	می فرسود	فرسوده است	فرسوده بود	خواهد فرسود
بفرساید گھسے	میفرساید	بفرسای	مفرسای	فرساینده	فرسوده

فرمودن	فرمانا	فرمود	می فرمود	فرموده است	فرموده بود	خواهد فرمود
بفرماید	فرماوے	می فرماید	بفرمای	مفرمای	فرماینده	فرموده
فریفتن	فریب دینا	فریفت	میفریفت	فریفته است	فریفته بود	خواهد فریفت
بفریبد	فریب دیوے	میفریبد	بفریب	مفریب	فریبنده	فریفته
فروختن	بیچنا	فروخت	میفروخت	فروخته است	فروخته بود	خواهد فروخت
بفروشد	بیچے	میفروشد	بفروش	مفروش	فروشنده	فروخته
فرستادن	بھیجنا	فرستاد	می فرستاد	فرستاده است	فرستاده بود	خواهد فرستاد
بفرسد	بھیجے	میفرسید	بفرس	مفرس	فرسنده	فرستاده
فهمیدن	سمجھنا	فهمید	می فهمید	فهمیده است	فهمیده بود	خواهد فهمید
بفهمد	سمجھے	می فهمد	بفهم	مفهم	فهمنده	فهمیده

باب القاف

قابل شدن	قابل ہونا	قابل شد	قابل میشد	قابل شده است	قابل شده بود	قابل خواهد شد
قابل شود	قابل ہووے	قابل میشود	قابل بشو	قابل مشو	قابل شونده	قابل شده
قرار کردن	قرار کرنا	قرار کرد	قرار میکرد	قرار کرده است	قرار کرده بود	قرار خواهد کرد
قرار بکند	قرار کرے	قرار میکند	قرار بکن	قرار مکن	قرار کننده	قرار کرده
قصد کردن	ارادہ کرنا	قصد کرد	قصد میکرد	قصد کرده است	قصد کرده بود	قصد خواهد کرد
قصد بکند	ارادہ کرے	قصد میکند	قصد بکن	قصد مکن	قصد کننده	قصد کرده

باب الکاف

گشادن	کھولنا	گشاد	می گشاد	گشاده است	گشاده بود	خواهد گشاد

بگشاید	میگشاید	بگشای	مگشای	گشائنده	گشاده	کھولے
کاستن	کاست	میکاست	کاسته است	کاسته بود	خواهد کاست	گھٹنا
بکاهد	می کاهد	بکاه	مکاه	کاهنده	کاسته	گھٹے
کاشتن	کاشت	می کاشت	کاشته است	کاشته بود	خواهد کاشت	بونا
بکارد	می کارد	بکار	مکار	کارنده	کاشته	بوئے
کِشتن	کِشت	میکشت	کِشته است	کِشته بود	خواهد کشت	بونا
بکارد	می کارد	بکار	مکار	کارنده	کِشته	بوئے
کُشتن	کُشت	می کشت	کُشته است	کُشته بود	خواهد کشت	مارنا
بکشد	میکشد	بکُش	مکُش	کُشنده	کُشته	مارے
کندن	کند	میکند	کنده است	کنده بود	خواهد کند	کھودنا
بکند	می کند	بکن	مکن	کننده	کنده	کھودے
کردن	کرد	میکرد	کرده است	کرده بود	خواهد کرد	کرنا
بکند	می کند	بکن	مکن	کننده	کرده	کرے
کوفتن	کوفت	میکوفت	کوفته است	کوفته بود	خواهد کوفت	کوٹنا
بکوبد	می کوبد	بکوب	مکوب	کوبنده	کوفته	کوٹے
کشیدن	کشید	میکشید	کشیده است	کشیده بود	خواهد کشید	کھینچنا
بکشد	می کشد	بکش	مکش	کشنده	کشیده	کھینچے
کوشیدن	کوشید	می کوشید	کوشیده است	کوشیده بود	خواهد کوشید	کوشش کرنا
بکوشد	میکوشد	بکوش	مکوش	کوشنده	کوشیده	کوشش کرے

باب الکاف پارسی

گفتن کہنا	گفت	می گفت	گفته است	گفته بود	خواهد گفت
بگوید	میگوید	بگوے	مگوے	گوینده	گفته
گرفتن پکڑنے	گرفت	میگرفت	گرفته است	گرفته بود	خواهد گرفت
بگیرد پکڑنا	میگیرد	بگیر	مگیر	گیرنده	گرفته
گذشتن گذرنے	گذشت	میگذشت	گذشته است	گذشته بود	خواهد گذشت
بگذرد چھوڑنا	میگذرد	بگذر	مگذر	گذرنده	گذشته
گذاشتن چھوڑنے	گذاشت	میگذاشت	گذاشته است	گذاشته بود	خواهد گذاشت
بگذارد چھوڑنا	می گذارد	بگذار	مگذار	گذارنده	گذاشته
گماشتن چھوڑنے	گماشت	می گماشت	گماشته است	گماشته بود	خواهد گماشت
بگمارد چھوڑنا	میگمارد	بگمار	مگمار	گمارنده	گماشته
گداختن پگھلنے	گداخت	می گداخت	گداخته است	گداخته بود	خواهد گداخت
بگدازد پگھلنا	میگدازد	بگداز	مگداز	گدازنده	گداخته
گریختن بھاگنے	گریخت	میگریخت	گریخته است	گریخته بود	خواهد گریخت
بگریزد بھاگنا	می گریزد	بگریز	مگریز	گریزنده	گریخته
گسیختن ٹوٹنے	گسیخت	می گسیخت	گسیخته است	گسیخته بود	خواهد گسیخت
بگسلد ٹوٹنا	می گسلد	بگسل	مگسل	گسلنده	گسیخته
گشتن پھرنا	گشت	میگشت	گشته است	گشته بود	خواهد گشت

بگردد (پھرے)	میگردد	بگرد	مگرد	گردنده	گردیده
گریستن (رونا)	گریست	میگریست	گریسته است	گریسته بود	خواهد گریست
بگرید (روئے)	میگرید	بگرئے	مگرئے	گرینده	گریسته
گستردن (بچھانا)	گسترد	میگسترد	گسترده است	گسترده بود	خواهد گسترد
بگسترد (بچھائے)	میگسترد	بگستر	مگستر	گسترنده	گسترده
گردیدن (پھرنا)	گردید	میگردید	گردیده است	گردیده بود	خواهد گردید
بگردد (پھرے)	میگردد	بگرد	مگرد	گردنده	گردیده
گرویدن (رجوع ہونا)	گروید	میگروید	گرویده است	گرویده بود	خواهد گروید
بگرود (رجوع ہوئے)	می گرود	بگرو	مگرو	گرونده	گرویده
گزیدن (قبول کرنا)	گزید	می گزید	گزیده است	گزیده بود	خواهد گزید
بگزیند (قبول کرے)	میگزیند	بگزین	مگزین	گزیننده	گزیده

بابُ اللام

لرزیدن (کانپنا)	لرزید	میلرزید	لرزیده است	لرزیده بود	خواهد لرزید
بلرزد (کانپے)	میلرزد	بلرز	ملرز	لرزنده	لرزیده
لغزیدن (پھسلنا)	لغزید	می لغزید	لغزیده است	لغزیده بود	خواهد لغزید
بلغزد (پھسلے)	می لغزد	بلغز	ملغز	لغزنده	لغزیده
لیسیدن (چاٹنا)	لیسید	می لیسید	لیسیده است	لیسیده بود	خواهد لیسید
بلیسد (چاٹے)	می لیسد	بلیس	ملیس	لیسنده	لیسیده

بابُ المیم

مُردن مرنا	مرد	می مرد	مرده است	مُرده بود	خواهد مرد
بمیرد مرے	می میرد	بمیر	ممیر	میرنده	مرده
مالیدن ملنا	مالید	می مالید	مالیده است	مالیده بود	خواهد مالید
بمالد ملے	می مالد	بمال	ممال	مالنده	مالیده
ماندن رہنا	ماند	می ماند	مانده است	مانده بود	خواهد ماند
بماند رہے	می ماند	بمان	ممان	مانده	مانده
مکیدن چوسنا	مکید	می مکید	مکیده است	مکیده بود	خواهد مکید
بمکد چوسے	می مکد	بمک	ممک	مکنده	مکیده

باب النون

نمودن دیکھنا	نمود	می نمود	نموده است	نموده بود	خواهد نمود
بنماید دیکھے	می نماید	بنمای	منمای	نماینده	نموده
نوشتن لکھنا	نوشت	می نوشت	نوشته است	نوشته بود	خواهد نوشت
بنویسد لکھے	می نویسد	بنویس	منویس	نویسنده	نوشته
نهادن رکھنا	نهاد	می نهاد	نهاده است	نهاده بود	خواهد نهاد
بنهد رکھے	می نهد	بنه	منه	نهنده	نهاده
نگریستن دیکھنا	نگریست	می نگریست	نگریسته است	نگریسته بود	خواهد نگریست
بنگرد دیکھے	می نگرد	بنگر	منگر	نگرنده	نگریسته
نگاشتن لکھنا	نگاشت	می نگاشت	نگاشته است	نگاشته بود	خواهد نگاشت
بنگارد لکھے	می نگارد	بنگار	منگار	نگارنده	نگاشته

نواختن بجانا	نواخت	می نواخت	نواخته است	نواخته بود	خواهد نواخت
بنوازد بجاوے	می نوازد	بنواز	منواز	نوازنده	نواخته
نهفتن چھپانا	نهفت	می نهفت	نهفته است	نهفته بود	خواهد نهفت
بنهفد چھپے	می نهفد	منهف	بنهف	نهفنده	نهفته
نالیدن رونا	نالید	می نالید	نالیده است	نالیده بود	خواهد نالید
بنالد روۓ	می نالد	بنال	منال	نالنده	نالیده
نوشیدن پینا	نوشید	می نوشید	نوشیده است	نوشیده بود	خواهد نوشید
بنوشد پیوے	می نوشد	بنوش	منوش	نوشنده	نوشیده

باب الواو

وَرزیدن قبول کرنا	وَرزید	میورزید	ورزیده است	ورزیده بود	خواهد ورزید
بورزد قبول کرے	می ورزد	بورز	مورز	ورزنده	ورزیده

باب الهاء

هراسیدن ڈرنا	هراسید	می هراسید	هراسیده است	هراسیده بود	خواهد هراسید
بهراسد ڈرے	می هراسد	بهراس	مهراس	هراسنده	هراسیده
هشتن چھوڑنا	هشت	می هشت	هشته است	هشته بود	خواهد هشت
بهلد چھوڑے	می هلد	بهل	مهل	هلنده	هشته

باب الیاء

یافتن پانا	یافت	می یافت	یافته است	یافته بود	خواهد یافت
بیابد پاوے	می یابد	بیاب	میاب	یابنده	یافته

یاد کردن یاد کرنا	یاد کرد	یاد میکرد	یاد کرده است	یاد کرده بود	یاد خواهد کرد
یاد بکند یاد کرے	یاد می کند	یاد بکن	یاد مکن	یاد کننده	یاد کرده
یاری کردن یاری کرنا	یاری کرد	یاری میکرد	یاری کرده است	یاری کرده بود	یاری خواهد کرد
یاری بکند یاری کرے	یاری میکند	یاری بکن	یاری مکن	یاری کننده	یاری کرده

فائده

مخفی نماند که فعل فارسی در جمع و مفرد بهمین قسم میگردد نمونه اش بجهت مبتدیان در ذیل مرقوم میشود

از گفتن فعل ماضی مطلق

واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
گفت	گفتند	گفتی	گفتید	گفتم	گفتیم
کہا وہ	کہی وے	کہا تو	کہے تم	کہا میں	کہے ہم

فعل ماضی استمراری

واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
می گفت	می گفتند	می گفتی	می گفتید	می گفتم	می گفتیم
کہتا تھا وہ	کہتے تھے وے	کہتا تھا تو	کہتے تھے تم	کہتا تھا میں	کہتے تھے ہم

فعل مستقبل

واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
خواہد گفت	خواہند گفت	خواہی گفت	خواہید گفت	خواہم گفت	خواہیم گفت
کہیگا وہ	کہینگے وے	کہے گا تو	کہوگے تم	کہونگا میں	کہینگے ہم

اسم مفعول

گفته	گفتہا
کہا ہوا	کہے ہوئے

فعل مضارع

واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
گوید	گویند	گوئے	گوئید	گویم	گوئیم
کہے وہ	کہیں وے	کہے تو	کہو تم	کہوں میں	کہیں ہم

فعل حال

میگوید	میگویند	میگوئی	میگوئید	میگویم	میگوئیم
کہتاہی وہ	کہتے ہین وے	کہتاہی تو	کہتے ہو تم	کہتاہون مین	کہتے ہین ہم

فعل امر	اسم فاعل	فعل نہی

گوی	گوئید	گوینده	گویندگان	مگوی	مگوئید
کہہ تو	کہو تم	کہنے والا	کہنے والے	مت کہہ تو	مت کہو تم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

کریما ببخشای بر حال ما
کہ ہستم اسیر کمند ہوا

نداریم غیر از تو فریاد رس
توئی عاصیان را خطا بخش و بس

نگہ دار ما را از راہ خطا
خطا در گذار و صوابم نما

در ثنای پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم

زبان تا بود در دہان جای گیر
ثنای محمد بود دلپذیر

حبیب خدا اشرف انبیا
کہ عرش مجیدش بود متکا

سوار جہانگیر یکران براق
کہ بگذشت از قصر نیلی رواق

خطاب بہ نفس

چهل سال عمر عزیزت گذشت ・ مزاج تو از حال طفلی نگشت

همه با هوا و هوس ساختی ・ دمی با مصالح نپرداختی

مکن تکیه بر عمر ناپایدار ・ مباش ایمن از بازی روزگار

در مدح کرم

دلا به که بنهاد خوان کرم ・ بشد نامدار جهان از کرم

کرم نامدار جهانت کند ・ کرم کامگار امانت کند

ورای کرم در جهان کار نیست ・ وزین کرم تر هیچ بازار نیست

کرم مایه شادمانی بود ・ کرم حاصل زندگانی بود

دل عالمی از کرم تازه دار ・ جهان را به بخشش پر آوازه دار

همه وقت شو در کرم مستقیم ・ که هست آفریننده جان کریم

در صفت سخاوت

[illegible]وت کند نیک بخت اختیار ・ که مرد از سخاوت شود بختیار

[illegible]ف و سخاوت جهانگیر باش ・ در اقلیم لطف و سخا میر باش

[illegible]اوت بود کار صاحبدلان ・ سخاوت بود پیشه مقبلان

[illegible]اوت مس عیب را کیمیاست ・ سخاوت همه دردها را دواست

[illegible]ان از سخاوت برتری ・ که گوی بهی از سخاوت بری

در مذمت بخیل

[illegible]گردد بکام بخیل ・ ور اقبال باشد غلام بخیل

[illegible]س گنج قارون بود ・ وگر باعش ربع مسکون بود

بپرزد بخیل آنکه نامش بری
مکن ای نیا فتی بمال بخیل
بخیل ار بود زاهد بحر و بر
بخیل ار چه باشد توانگر بمال
سخیان ز اموال بر میخورند

وگر روزگارش کند چاکری
مبر نام مال و منال بخیل
بهشتی نباشد بحکم خبر
بخواری چو مفلس خورد گوشمال
بخیلان غم سیم و زر میخورند

در صفت تواضع

دلا گر تواضع کنی اختیار
شود خلق دنیا ترا دوستدار
تواضع زیادت کند جاه را
که از مهر پرتو بود ماه را
تواضع بود مایهٔ دوستی
که عالی بود پایهٔ دوستی
تواضع کند مرد را سرفراز
تواضع بود سروران را طراز
تواضع کند هر که هست آدمی
نزیبد ز مردم بجز مردمی
تواضع کند هوشمند گزین
نهد شاخ پر میوه سر بر زمین
تواضع بود عزت افزای تو
کند در بهشت برین جای تو
تواضع کلید در جنت است
سرافرازی و جاه را زینت است
کسی را که گردن کشی در سرست
تواضع ازان بافتن خوشتر است
کسی را که عادت تواضع بود
ز جاه و جلالش تمتع بود
تواضع عزیزت کند در جهان
گرامی شوی پیش دلها چو جان
تواضع مدار از خلائق دریغ
که گردن ازان بر کشی آگری
تواضع ز گردن فرازان نکوست
گدا گر تواضع کند خوی اوست

در مذمتِ تکبر

تکبر مکن زینهار ای پسر — که روزی ز دستش درآیی بسر

تکبر ز دانا بود ناپسند — غریب آید این معنی از هوشمند

تکبر بود عادتِ جاهلان — تکبر نباید ز صاحبدلان

تکبر عزازیل را خوار کرد — بزندان لعنت گرفتار کرد

کسی را که خصلت تکبر بود — سرش پر غرور از تصور بود

تکبر بود مایهٔ مدبری — تکبر بود اصلِ بدگوهری

چو دانی تکبر چرا میکنی — خطا میکنی و خطا میکنی

در فضیلتِ علم

بنی آدم از علم یابد کمال — نه از حشمت و جاه و مال و منال

چو شمع از پی علم باید گداخت — که بی علم نتوان خدا را شناخت

خردمند باشد طلبگار علم — که گرم است پیوسته بازار علم

کسی را که شد در ازل بخت یار — طلب کردن علم کرد اختیار

طلب کردن علم شد بر تو فرض — دگر واجب است از پیش قطعِ ارض

برو دامنِ علم گیر استوار — که علمت رساند بدار القرار

میاموز جز علم گر عاقلی — که بی علم بودن بود غافلی

ترا علم در دین و دنیا تمام — که کار تو از علم گیرد نظام

در امتناع از صحبتِ جاهلان

دلا گر خردمندی و هوشیار — مکن صحبت جاهلان اختیار

ز جاهل گریزنده چون تیر باش — نیامیخته چون شکر شیر باش

ترا اژدها گر بود یار غار — ازان به که جاهل بود غمگسار

اگر خصم جان تو عاقل بود — به از دوستداری که جاهل بود

چو جاهل کسی در جهان خوار نیست — که نادان تر از جاهلی کار نیست

ز جاهل نیاید جز افعال بد — وزو نشنود کس جز اقوال بد

سرانجام جاهل جهنم بود — که جاهل نکو عاقبت کم بود

سر جاهلان بر سر دار به — که جاهل بخواری گرفتار به

ز جاهل حذر کردن اولی بود — کزو ننگ دنیا و عقبی بود

در صفت عدل

چو ایزد ترا این همه کام داد — چرا بر نیاری سرانجام داد

چو عدلست پیرایهٔ خسروی — چرا عدل را دل نداری قوی

ترا مملکت پایداری کند — اگر معدلت دستیاری کند

چو نوشیروان عدل کرد اختیار — کنون نام نیکست ازو یادگار

ز تاثیر عدلست آرام ملک — که از عدل حاصل شود کام ملک

جهان را بانصاف آباد دار — دل اهل انصاف را شاد دار

جهان را به از عدل معمار نیست — که بالاتر از معدلت کار نیست

ترا زین به آخر چه حاصل بود — که نامت شهنشاه عادل بود

اگر خواهی از نیک بختی نشان — در ظلم بندی بر اهل جهان

رعایت دریغ از رعیت مدار — مراد دل دادخواهان برآر

در مذمت ظلم

خرابی ز بیداد بیند جهان — چو بستان خرم ز باد خزان

مده رخصت ظلم در هیچ حال — که خورشید ملکت نیابد زوال

کسی کآتش ظلم زد در جهان — برآورد از اهل عالم فغان

ستمکش گر آهی برآرد ز دل — زند سوز او شعله در آب و گل

مکن بر ضعیفان بیچاره زور — بیندیش آخر ز تنگی گور

بآزار مظلوم مایل مباش — ز دود دل خلق غافل مباش

مکن مردم آزاری ای تند رای — که ناگه رسد بر تو قهر خدای

ستم بر ضعیفان مسکین مکن — که ظالم بدوزخ رود بی سخن

در صفت قناعت

دلا گر قناعت بدست آوری — در اقلیم راحت کنی سروری

اگر تنگدستی ز سختی منال — که پیش خردمند هیچ است مال

ندارد خردمند از فقر عار — که باشد نبی را ز فقر افتخار

غنی را زر و سیم آرایش است — ولیکن فقیر اندر آسایش است

غنی گر نباشی مکن اضطراب — که سلطان نخواهد خراج از خراب

قناعت بهر حال اولی ترست — قناعت کند هر که نیک اختر است

ز نور قناعت برافروز جان — اگر داری از نیکبختی نشان

در مذمت حرص

ایا مبتلا گشته در دام حرص — شده مست لا یعقل از جام حرص

مکن عمر ضایع بتحصیل مال — که هم نرخ گوهر نباشد سفال

هر آنکس که در بند حرص اوفتاد — دهد خرمن زندگانی بباد

گرفتم که اموال قارون تراست — همه نعمت ربع مسکون تراست

بخواهی شد آخر گرفتار خاک — چو بیچارگان با دل دردناک

چرا میگدازی ز سودای زر — چرا میکشی بار محنت چو خر

چرا میکشی محنت از بهر مال — که خواهد شدن ناگهان پایمال

چنان داده دل به نقش درم — که هستی ز ذوقش ندیم و ندم

چنان عاشق روی زر گشته — که شوریده احوال و سرگشته

چنان گشته شیدا بهر سکه — که یادت نیاید ز روز شمار

مبادا دل آن فرومایه شاد — که از بهر دنیا دهد دین بباد

در صفت طاعت و عبادت

کسی را که اقبال باشد غلام — بود میل خاطر بطاعت مدام

نشاید سر از بندگی تافتن — که دولت بطاعت توان یافتن

سعادت ز طاعت میسر شود — دل از نور طاعت منور شود

اگر بندی از بهر طاعت میان — گشاید در دولت جاودان

ز طاعت نه پیچد خردمند سر — که بالای طاعت نباشد هنر

باب عبادت وضو تازه دار — که فردا ز آتش شوی رستگار

نماز از سر صدق بر پای دار — که حاصل کنی دولت پایدار

زطاعت بود روشنائی جان | که روشن زخورشید باشد جهان
پرستنده آفرینده باش | در ایوان طاعت نشینده باش
اگر حق پرستی کنی اختیار | در اقلیم دولت شوی شهریار
سراز جیب پرهیزگاری برآر | که جنت بود جای پرهیزگار
زتقوی چراغ روان برفروز | که چون نیکبختان شوی نیکروز
کسی راکه از شرع باشد شعار | نترسد ز آسیب روز شمار

در مذمت شیطان

دلا هر که محکوم شیطان بود | شب و روز در بند عصیان بود
کسی راکه شیطان بود پیشوا | کجا باز گردد براه خدا
دلا عزم عصیان مکن زینهار | که فردا از آتش شوی شرمسار
زعصیان کند هوشمند احتراز | که از آب باشد شکر راگداز
کند نیکبخت از گنه اجتناب | که پنهان شود نور مهر از سحاب
مکن نفس اماره را پیروی | که ناگه گرفتار دوزخ شوی
اگر بر نیاید زعصیان دلت | بود اسفل السافلین منزلت
مکن خانهٔ زندگانی خراب | بسیلاب فعل بد و ناصواب
اگر دور باشی زفسق و فجور | نباشی زگلزار فردوس دور

در بیان شراب

بده ساقیا آب آتش لباس | که مستی کند اهل دل التماس
می لعل در ساغر زرنگار | بود روح پرور چو لعل نگار

فرمود حق تعالی جل علی ثم رددناه اسفل سافلین الا الذین امنوا وعملوا الصالحات الآیة بازگردانیدیم انسان را در پست ترین مقامات مگر کسانی که ایمان آوردند و کردند کارهای نیک ۱۲

خوشا آتش شوق ارباب عشق	خوشا لذت درد اصحاب عشق
بیار آن شراب چو آب حیات	که یابد ز بویش دل از غم نجات
خوش آن دل که دارد تمنای دوست	خوش آنکس که در بند سودای او ست
خوش آن دل که شد دست بر روی دوست	خوش آنکس که شد منزلش کوی دوست
شرابی چو آب روان بخش یار	شراب مصفی چو روی نگار
خوش آن می پرستی ز صاحبدلان	خوش آن ذوق مستی ز اهل دلان

در صفت وفا

دلا در وفا باش ثابت قدم	که بی سکه رایج نباشد درم
ز راه وفا گر بپیچی عنان	شوی دوست اندر دل دشمنان
مگردان ز کوی وفا روی دل	که در روی جانان نباشی خجل
منه پای بیرون ز کوی وفا	که از دوستان می نیرزد جفا
جدائی ز احباب کردن خطاست	بریدن ز یاران خلاف وفاست
بود بیوفائی سرشت زنان	میاموز گرد از سرشت زنان

در فضیلت شکر گوید

کسی را که باشد دل حق شناس	نشاید که بندد زبان سپاس
نفس جز بشکر خدا بر میار	که واجب بود شکر پروردگار
ترا مال و نعمت فزاید ز شکر	ترا فتح از در در آید ز شکر
اگر شکر حق تا بروز شمار	گذاری نباشد یکی از هزار
ولی گفتن شکر اولی تر است	که اسلام را شکر او زیور است

گراز

گر از شکر ایزد نه بندی زبان	بدست آوری دولت جاودان

در بیان صبر

ترا گر صبوری بود دستیار	بدست آوری دولت پایدار
صبوری بود کار پیغمبران	نه پیچید زین روی دین پروران
صبوری گشاید در کام جان	که جز صابری نیست مفتاح آن
صبوری برآرد مراد دلت	که از عالمان حل شود مشکلت
صبوری کلید در آرزوست	گشایندهٔ کشور آرزوست
صبوری بهرحال اولی بود	که در ضمن آن چند معنی بود
صبوری ترا کامگاری دهد	ز رنج و بلا رستگاری دهد
صبوری کنی گر ترا دین بود	که تعجیل کار شیاطین بود

در صفت راستی

دلا راستی گر کنی اختیار	شود دولتت همدم و بخت یار
نه پیچد سر از راستی هوشمند	که از راستی نام گردد بلند
دم از راستی گر زنی صبح وار	ز تاریکی جهل گیری کنار
مزن دم بجز راستی زینهار	که دارد فضیلت یمین بر یسار
به از راستی در جهان کار نیست	که در گلبن راستی خار نیست

در مذمت کذب

کسی را که با راستی گشت کار	بکار روز محشر شود رستگار
کسی را که گردد زبان دروغ	چراغ دلش را نباشد فروغ

دروغ آدمی را کند شرمسار | دروغ آدمی را کند بی وقار
ز کذاب گیرد خردمند عار | که او را نیارد کسی در شمار
دروغ ای برادر مگو زینهار | که کاذب بود خوار و بی اعتبار
زناراستی نیست کاری بتر | از و کم شود نام نیک ای پسر

در صفت حقتعالی

نگه کن بر این گنبد زرنگار | که سقفش بود بی ستون استوار
سراسر ده چرخ گردنده بین | در و شمعهای فروزنده بین
یکی پاسبان و یکی پادشاه | یکی دادخواه و یکی تاج خواه
یکی شادمان و یکی دردمند | یکی کامران و یکی مستمند
یکی باجدار و یکی تاجدار | یکی سرفراز و یکی خاکسار
یکی بر حصیر و یکی بر سریر | یکی در پلاس و یکی در حریر
یکی بی نوا و یکی مالدار | یکی نامدار و یکی کامگار
یکی در عنا و یکی در غنا | یکی را بقا و یکی را فنا
یکی تندرست و یکی ناتوان | یکی سالخورد و یکی نوجوان
یکی در صواب و یکی در خطا | یکی در دعا و یکی در دغا
یکی نیک کردار و نیک اعتقاد | یکی غرق در بحر فسق و فساد
یکی نیک خلق و یکی تندخوی | یکی بردبار و یکی جنگجوی
یکی در تنعم یکی در عذاب | یکی در مشقت یکی کامیاب
یکی در جهان جلالت امیر | یکی در کمند حوادث اسیر

یعنی نافرمانی حق تعالی هم می کند و هم در خلق فساد می اندازد ۱۲

یکی در گلستان راحت مقیم ‌ ‌ ‌ یکی با غم و رنج و محنت ندیم

یکی را برون رفته از اندازه مال ‌ ‌ ‌ یکی در غم نان و خرج عیال

یکی چون گل از خرمی خنده زن ‌ ‌ ‌ یکی را دل آزرده خاطر حزن

یکی بسته از بهر طاعت کمر ‌ ‌ ‌ یکی در گنه برده عمری بسر

یکی را شب و روز مصحف بدست ‌ ‌ ‌ یکی خفته در کنج میخانه مست

یکی بر در شرع مسمار وار ‌ ‌ ‌ یکی در ره کفر زنار دار

یکی مقبل و عالم و هوشیار ‌ ‌ ‌ یکی مدبر و جاهل و شرمسار

یکی غازی و چابک و پهلوان ‌ ‌ ‌ یکی بزدل و سست و ترسنده جان

یکی کاتب اهل دیانت ضمیر ‌ ‌ ‌ یکی دزد باطن که ناکش دبیر

در منع امید از مخلوقات

از این پس مکن تکیه بر روزگار ‌ ‌ ‌ که ناگه ز جانت برآرد دمار

مکن تکیه بر لشکر بی عدد ‌ ‌ ‌ که شاید ز نصرت نیابی مدد

مکن تکیه بر ملک و جاه و حشم ‌ ‌ ‌ که پیش از تو بوده است و بعد از تو هم

مکن بد که بد بینی از یار نیک ‌ ‌ ‌ نمیروید از تخم بد بار نیک

بسا پادشاهان سلطان نشان ‌ ‌ ‌ بسا پهلوانان کشورستان

بسا تند گردان لشکر شکن ‌ ‌ ‌ بسا شیر مردان شمشیر زن

بسا ماه رویان شمشاد قد ‌ ‌ ‌ بسا نازنینان خورشید خد

بسا ماه رویان نوخاسته ‌ ‌ ‌ بسا نوعروسان آراسته

بسا نامدار و بسا کامگار ‌ ‌ ‌ بسا سرو قد و بسا گلعذار

که کردند پیراهن عمر چاک / کشیدند سر در گریبان خاک

چنان خرمن عمر شان شد بباد / که هرگز کسی زان نشانی نداد

منه دل برین منزل جانستان / که در وی نبینی دلی شادمان

منه دل برین کاخ خرّم هوا / که می بارد از آسمانش بلا

ثباتی ندارد جهان ای پسر / بغفلت مبر عمر در وی بسر

مکن تکیه بر ملک و فرماندهی / که ناگه چو فرمان رسد جان دهی

منه دل برین دیر ناپایدار / ز سعدی همین یک سخن یاد دار

تمت تمام شد

بسم الله الرحمن الرحیم

ما مقیمان کوی دلداریم / رخ بدنیای دون نمی آریم

بلبلانیم کز قضا و قدر / اوفتاده جدا از گلزاریم

مرغ شاخ درخت لاهوتیم / گوهر درج گنج اسراریم

بامید عبیر خاک درش / فارغ از نافهای تاتاریم

بندهٔ بندگان مستانیم / خادم خادمان خماریم

غم او را بدل همی خوانیم / محنتش را بجان خریداریم

گویم او را بدل که یا هو هو / زانکه پیوسته سر اظهاریم

تا مگر بار درگهش یابیم / هردم از دیده خون همی باریم

دیر گاهست کز بشارت غیب / هر سحر مژدهٔ همیداریم

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

رخ تو غیرت گلستان است	لب تو رشک رنگ مرجان است
دلبرا سنبلت بخوشبوئی	بر سر لاله عنبر افشان است
صفحهٔ روی تو آیت خال	عاشقان را بجای قرآن است
برگ ریحان ترا بر نسرین است	گوی خوبی ترا به چوگان است
خط به لعلت و سیلتی دارد	جای طوطی بشکرستان است
به نشد دردم از علاج طبیب	یا رب این درد را چه درمان است
می نیارم زدن بوصفت دم	وصف حسنت نه حد امکان است
تا شد از پیش دیده نقش رخت	دمبدم خون ز دیده باران است
بلبل شاخسار گلشن قدس	این سخن هر صباح گویان است

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدان که مظهر اوست

بجهان در همیشه پیدائی	لیک در چشم من نمی آئی
ایکه در هیچ جا نداری جا	بو العجب ماندهام که هر جائی
در لباس دوئی نمی گنجی	زانکه مشهورتر به یکتائی
روشن از آفتاب طلعت تو	چهرهای بتان یغمائی
از جمالت که بی مثال آمد	خرم آندم که پرده بگشائی
گاه مستی و گاه هوشیاری	گاه پیری و گاه برنائی

مرجان مروارید خورد باشد که بهندی مونگا گویند

طوطیان ... مراد از حسن تو ... وصف از حد ...

آنی ذات تو متعدد است ... با تو مشارکت ... ذات پاک تو چهرهٔ خوب ... روشن ...

گاه دُرّی و گاه غواصی — گاه موجی و گاه دریائی

اندرون و برون از پیش و پس — در چپ و راست زیر و بالائی

دوش گوینده ادا میکرد — از دل زار صوت شیدائی

که بچشمان دل مبین جز دوست
هرچه بینی بدان که مظهر اوست

مشکبو نیست گوشهٔ گلزار — گوشهٔ زاهدانه باز گذار

عطر بیز است باد نوروزی — خلق را نیست حاجت عطار

چه عجب گر در اینچنین ایام — بکنم سجده بر در خمار

برکشم جبه دوتا رویه — خوش درآیم بحلقهٔ زنار

گل ناران که در خزان میخواند — وقنا ربنا عذاب النار

هردم از باد صبح بر آتش — طعنه ها میزند بسی گلنار

از گل تازه عنبر افشان است — کوه و صحرا و کوچه و بازار

روشن است از نظارهٔ نرگس — هردم دیدهٔ اولی الابصار

چون به بستان سرای در رفتم — می شنیدم از در و دیوار

که بچشمان دل مبین جز دوست
هرچه بینی بدانکه مظهر اوست

میرسد این ترانه از هر سو — نغمهٔ لا اله الا هو

ناوک اندر کمان خود دارد — شاهد از ابهانه در ابرو

تا کند پنجه با مبارز عشق — عقل را نیست زور در بازو

جان.

جان من پیش رخ تو فاخته وار — سالها شد که میکند کو کو

سر به پیش تو می نهم هر دم — پیش بت سجده می برد هندو

ای ز روی تو دیدها روشن — وی ز موی تو نافها خوشبو

دیده چون چشم شیرگیر ترا — به بیابان بنهاد رخ آهو

زاهدا بگذر از دوئی و درآ — در ره عشق یکدل و یکرو

گر ترا گوش جان نباشد کر — بالیقین بشنوی تو از هر سو

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدان که مظهر اوست

باغ را مژده بهار آمد — نکهت نافه تتار آمد

هر طرف بانگ بلبلان برخاست — مرغ در مرغزار زار آمد

از شکنهای طره سنبل — بوی گیسوی آن نگار آمد

چشم نرگس ز ساغر لاله — باده نادیده در خمار آمد

صبحدم بر سر عروس چمن — ابر نوروز در نثار آمد

چهره گل بچشم غنچا کان — چون رخ یار غمگسار آمد

در گلستان نسیم عنبر بوی — هر سحرگاه مشکبار آمد

سرخ شد پای قمری از گل سرخ — زاغ را درد و دیده خار آمد

صوفیان را بصد صفا می گفت — ناله کز دل هزار آمد

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

هر که وصف نگار میگوید | سخن آبدار می گوید

پیر ما سر عالم مستی | با دل هوشیار میگوید

خط او را خرد به تا دلمی | باز مشک تتار میگوید

در سحر که نسیم نوروزی | خبر زلف یار می گوید

باغبان پیش گل بوسیم گل | گلهٔ جور خار میگوید

بلبل اندر خزان بشاخ کهن | قصهٔ نوبهار میگوید

سرو در باغ وصف بالایش | از سر انکسار میگوید

چون کشم زلف عنبرینش را | هر کسی مار مار میگوید

مرغ دستان سرای وصه را | صبحدم زار زار میگوید

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدان که مظهر اوست

ای ز بهر تو عالمی غمناک | جان هر یک فتاده در تاپاک

بر جمال و جلال چهرهٔ تو | همه را کور دیدهٔ ادراک

شهسواریست عشق کز پیش | میشود درام توسن افلاک

نه نهد پا بکوچهٔ باطل | هر که در راه حق بود چالاک

زهر نوشندگان جام غمت | می نخواهند از کسی تریاک

ترک عشق تو عاشقانت را | می کشد از کسی ندارد باک

آه من سوخت استخوان مرا | آتشی زد بخرمن خاشاک

خنجر عشق یار بار دگر | میکند سینه های یاران چاک

و صاحب فرهنگ رشیدی فتح خا را ترجیح داده ۱۲

بشنوی از زبان هر موجود | ساعتی گر ز غیر گردی پاک

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدان که مظهر اوست

اگر خوری جرعه ز ساغر غم | جام جمشید را زنی برهم

ملک شادی همی دهند بباد | مالکان غم و بلا در دم

دردمندان ز زخم تیغ فراق | می نخواهند از کسی مرهم

گر بدریا در اوفتند بوجد | رشته دلقشان نگردد نم

برترین عالمی است گر دانی | عاشقان را برون ازین عالم

چون بخود خویش را حرام کنی | حرم عشق را شوی محرم

تا نه درد بلا گره بانت | دامن عیش را نگیری کم

گر بجوئی صفات ذات خدا | نظری کن بمظهر آدم

ساز عشق ار بچنگ در گیری | بشنوی از نوای ناله بم

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدان که مظهر اوست

از غم و درد گر نیائی تنگ | دامن شادی آری اندر چنگ

در مقامات منزل جانان | جان من کی رسی بمرکب لنگ

اگر خوری جرعه ملامت را | شیشه ننگ را زنی بر سنگ

بر بساط بلا بسر بازی | راست بازان نمی کنند درنگ

اول از پرده خودی بدر آی | بعد از آن کن براه عشق آهنگ

گر ببیند نگارخانهٔ عشق — مانی از خود نهان کند از ننگ
عشق خونریز پیشه است کرو — کفن کشتگان نیابد رنگ
او فتادیم در بیابانی — بیکس و باکسی نه صلح و نه جنگ
کلماتی برون نمی آید — غیر ازین از دهان وحش و پلنگ

که بچشمان دل مبین جز دوست
هرچه بینی بدان که مظهر اوست

یار با شیشهٔ شراب رسید — راحت اندر دل خراب رسید
ماه رویان برخ نقاب کشند — بین که آن شوخ بی نقاب رسید
دل من رفت سوی مژگانش — گوییا سیخ را کباب رسید
چون نظر کرد گل برخسارش — از حیا بر رخش گلاب رسید
پیر ما عشق آن جوان دارد — این حکایت بشیخ و شاب رسید
ترک من بهر کشتنم با تیغ — بر سرم از پی صواب رسید
زانکه قربان تیر ترکش او — یارم از خانه بی حجاب رسید
بر دلش داغ آتشین بنهاد — آه من چون بماهتاب رسید
چون ره عقل را خطا کردم — من دیوانه را خطاب رسید

که بچشمان دل مبین جز دوست
هرچه بینی بدان که مظهر اوست

در بیابان دور حیرانیم — راه شهر دوا نمیدانیم
او فتادیم در قفس ناگاه — می ندانیم تا چه مرغانیم

گه خرابیم و گاه معموریم
گه امیریم و گاه دربانیم

گه جهودیم و گاه زناریم
گاه ترسا و گه مسلمانیم

گه طبیبیم و گاه بیماریم
گاه دزدیم و گاه دربانیم

گاه صوفی و گاه رقاصیم
گاه گریان و گاه خندانیم

گاه منظور چشم عشاقیم
گاه ناظر بروی خوبانیم

گر بهندوستان شدیم چه باک
بلبل گلشن خراسانیم

تا بیاموختیم ابجد عشق
رقمی غیر ازین نمیدانیم

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدان که مظهر اوست

هر که را دیده شد بروی تو باز
آمد از عشق خوب رویان باز

وانکه از جام عشق شد مدهوش
هیچ گاهی بهوش نامد باز

گر بخواهی که بینیش بر دوز
دیده ها را ز غیر او چون باز

حرف درمان ز لوح سینه بشو
نامهٔ درد چون کنی آغاز

از دل و جان نثار ناوک دوست
جان فدا میکنند اهل نیاز

چون نظر میکنم به نقش رخت
بر تو حق بی‌بینم اندر باز

گر بجو هند باز دریابند
دل محمود را بزلف ایاز

دوش خود را بخواب میدیدم
پیش دولت سرای صفدر راز

بر زدم تخته درش ناگاه
از درونش بر آمد این آواز

که بچشمان دل مبین جز دوست
هرچه بینی بدان که مظهر اوست

ای دل دوستان بروی تو شاد — خانه شادی از رخت آباد
گر ببینند لبان شیرینت — نقش شیرین ز دل کند فرهاد
هرگز از بندگیت سر نکشد — در جهان هیچ بندهٔ آزاد
مادر دهر چون تو فرزندی — از ازل تا ابد ندید و نزاد
گر قبولم کنی و گر مردود — نتوانم زدن دم ایراد
شحنهٔ عشق تو بملک دلم — می فزاید برون ز حد بیداد
پیش محراب طاق ابرویت — سروری نیست انکه سر ننهاد
دی بدیوان عشق در بستم — تا ز نادیدنت کنم فریاد
همدران دم سروش مژده گذار — از سر لطف این ندا درداد

که بچشمان دل مبین جز دوست
هرچه بینی بدان که مظهر اوست

قصهٔ عاشقانه میگویم — نه چو هر یک فسانه میگویم
رمز فقر و بیگانگی به نیاز — به فقیر و یگانه میگویم
روز و شب بهر زلف و روی نگار — وصف مرآت و شانه میگویم
سخنان زمانهٔ غدار — هم با اهل زمانه میگویم
در دل دیوانه همی گویم — عاقلی را بهانه میگویم
ساغر لاله دیده ام بچمن — زان حدیث چمانه میگویم

چون لب و زلف و خال او دیدم | شکر و دام و دانه میگویم
خبر خواری از عراقی دهر | بیخودان را بهانه میگویم
چونکه واقف شدم ز پرده راز | دمبدم این ترانه میگویم

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدان که مظهر اوست

ای رخت نور دیدهٔ عشاق | وی درت قبله گاه هر مشتاق
تو بخوبی بتا نداری جفت | زانکه هستی بخوبروئی طاق
دلبران گرچه دلبرند ولیک | از همه دلبری علی الاطلاق
زهر نوشندگان جام غمت | می نخواهند شربت تریاق
دل عشاق ساخته است هدف | تیر چشم بتان سیمین ساق
دیگران میکشند ساغر وصل | ما غریبان مدام درد فراق
مستحق بلا و اندوهیم | عاشقان را بلی است استحقاق
از عراقی صد آفرین شنود | نغمه گر کسی برد بعراق
مخبران دیار عالم عشق | این خبر میدهند در آفاق

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدانکه مظهر اوست

تازه شد بوستان بموسم گل | داروی درد سینهٔ بلبل
میدهد نافهای چین برباد | نکهت چین طرهٔ سنبل
برگهای گل از پی خوبان | بسته بر چشمهای ایشان پل
باغبانان برستند نخ آمیخت | دیگر از حلّه ربا چین جل

نظری کن به نرگس مخمور | که به یکبار مست شد بی مل
از دم قول بلبلان سحر | بر شد از شیشه نعره قلقل
باز و دراج را بصحن چمن | از گل لاله سرخ شد چنگل
من مخمور در چنین روزی | سر فرو برده بودم از سر دل
از پی آنکه چون شوم واصل | ناگهان این شنیدم از صلصل

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدان که مظهر اوست

هر که عشق ترا بجان دارد | ملک آفاق رایگان دارد
دلم از تیر غمزه چشمت | نظری کن که صد نشان دارد
صوفی ما عجب سبکسار است | که بعشاق سرگران دارد
گرچه ما جرم بی عدد داریم | یار ما لطف بیکران دارد
هیچ گه دل بدلبری ندهد | آنکه او چون تو دلستان دارد
سر خود را اگر فدا سازی | بر سر دوست کی زیان دارد
طالب یار بزم مهرویان | سالها سر بر آستان دارد
نرگس من از برای کشتن من | در میان تیغ خون فشان دارد
هر که او جست یکی نمیداند | این دو مصراع بر زبان دارد

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدان که مظهر اوست

قرب او را وصال میگویند | وصل او را محال میگویند
چهره اش را چو ماه می بینند | ابرویش را هلال میگویند

خط نویسان دهان و نقش را | بغلط میم و دال میگویند
داغ سوزش از سینهٔ ماست | بر رخش آنچه خال میگویند
جرعه نوشان بادهٔ لعلش | جام جم را سفال میگویند
مسند شاه را گدایانش | پای صف نعال میگویند
ناقصان دستگاه دنیا را | پایگاه کمال میگویند
قصهٔ نا قبول و قول قبیح | روز و شب قیل و قال میگویند
صوفیان در رهِ صفا هر دم | از سرِ وجد و حال میگویند

که بچشمان دل مبین جز دوست
هر چه بینی بدان که مظهر اوست

هر کرا مایهٔ یقین باشد | دیدهٔ او خدای بین باشد
خاتم همت بلندش را | مهرهٔ آسمان نگین باشد
غیر حق کس نباشدش منظور | نظرِ عارفان چنین باشد
میرسد عاقبت بعیش مدام | هر که او دائما حزین باشد
بندهٔ کوز خواجگی برهد | عالمش بندهٔ کمین باشد
وانکه شد محرم سرای صفا | حرم ذات را قرین باشد
ایکه نائی دمی بدین خدا | کار دین را خلل بدین باشد
رهروی کو چشید ساغر وصل | با خود او را مدام کین باشد
داستان مراد ذاکر عشق | هر مرادی که هست این باشد

که بچشمان دل مبین جز دوست

هرچه بینی بدان که مظهر اوست

دوش رفتم بسوی حمامی — دیدم آنجا یکی دلارامی

چابکی دلبری و بی باکی — نازکی مه رخی گل اندامی

سرو قدی و یاسمن بویی — سرکشی خون خوری خودکامی

تندخویی و هر دم از لبی — مست چشمی و ساغر آشامی

گاه در بحث حیله پردازی — گاه در علم عشوه علامی

عاشقان را بسی نو عیان — از رخ و زلف کفر اسلامی

لف و نشر غیر مرتب ۱۲

چون مرا دید سوی خود طلبید — تا نوازد ز روی انعامی

متحیر چنان شدم که نماند — در من از هوش و آگهی نامی

من ندانم که اندران حیرت — بوصالی که داد پیغامی

که بچشمان دل مبین جز دوست
هرچه بینی بدان که مظهر اوست

تمام شد

بسم الله الرحمن الرحیم

ای داغ بر دل از غم خال تو لاله را — شرمنده ساخت آهوی چشمت غزاله را

از انفعال لعل لبت لاله در چمن — دیگر بدست خویش نگیرد پیاله را

آگه نگشت شاهد گل گرچه صد هزار — بلبل ز روی درد کشید آه و ناله را

آمد برون بگرد رخت خط عنبرین — کس گرد مه ندید بدین گونه هاله را

آسان ز خوان وصل تو کس بهره یافته — مشکل توان گرفت بدست این نواله را

اوصاف گل ز بلبل بیدل توان شنید	چون مثل او نخواند کسی این رساله را

آزرده کی کند دل محمود را ایاز
نیکو کند مطالعه گر این قباله را

برفکن از ماه رخ خود نقاب	تا نکند دعوی حسن آفتاب
باده گلگون چو کشی با رقیب	چند کنی جان و دلم را کباب
بهر قد مبوس تو آید ...	نعره زنان آب بصد اضطراب
پی تو محالست که در چشم من	جا کند در شب هجر تو خواب
بزم تو یاد آورد و می کند	ناله چو نی هر نفس از غم رباب
با قد تو سرو برابر نشد	پیش رخت شد ز خجالت گلاب

باز ایاز از دل محمود برد
صبر و قرار و خرد و خورد و خواب

پر دهد ساقی پیاله گاه راس و گاه چپ	از شراب [illegible] پر ساله گاه راس و گاه چپ
پند ناصح میکند از باده ام اما چه سود	میکند ساقی حواله گاه راس و گاه چپ
پیش او گر لاف خوبی گل زند باد افکند	از خجالت این ساله گاه راس و گاه چپ
پاکبازان راست و چپ استاده اند عشق تو	روی بنما همچو لاله گاه راس و گاه چپ
پیر و برنا بر سر کوی تو عاشق شد بجان	صف زده گردت چو هاله گاه راس و گاه چپ
بهر حسن تو مرا مزرع امید ...	لیک بحسرت همچو ژاله گاه راس و گاه چپ

پارسائی تا بکی محمود را می میدهد
ساقی مشکین کلاله گاه راس و گاه چپ

تاب روی تو شمع انجمن است | گل روی تو زینت چمن است

توئی امروز یوسف ثانی | زان سبب عاشق تو هم...

تن تو هر که دید گفت از شوق | الله الله این چه سیم تن است

تنگ در بر گرفت هر که ترا | دل او شاد کام زان حسن است

ترک عشق تو چون کنم من زار | تا مرا جان خسته در بدن است

تازه تر شد رخ تو از خط سبز | بندهٔ او بنفشه و سمن است

تار زلف ایاز ای محمود
بهر پابند تو عجب رسن است

ثابت نشد بوعدهٔ خود یار الغیاث | زین غصه گشت جان و دلم زار الغیاث

ثور است و شیر جان من و محنت فراش | با شیر گاو در شده بیکار الغیاث

ثالث میان ما و تو پیدا شده رقیب | این از کجا رسید دگر بار الغیاث

ثمن می و مغانه دهم نقد جان اگر | باشد ز دست آن بت خمار الغیاث

ثبت است بر جریدهٔ حسنت که گفته اند | مردم بدور چشم تو بیمار الغیاث

ثالث پیاله ساقی اگر بخشدم تمام | گردم ز بار درد سبکبار الغیاث

ثوب از تن ایاز چو بگرفت کام دل
محمود شد بغصه گرفتار الغیاث

جمالت را هزاران صاحب تاج | بیک دیدن بجان گشتند محتاج

چنان هجر تو ما را ساخت عاجز | که در ماند بچنگ باز دراج

چو جا بر بام وصلت یافت عاشق | شد او را گوئیا بر چرخ معراج

جهان شد تیره بر من چون نهفتی | زمن آن ساعد صافی تر از عاج
جگر خون کرد زلفت مشک چین را | گرفت از قند مصری شکر باج
جدا از آفتاب عارض تو | سیه شد روز بر من چون شب داج

جمال خود ایاز از وی نهان داشت
بماهی بیندش محمود ای کاج

چو می بینم ترا ای مه دهان هیچ | ز وصفت می نیارم بر زبان هیچ
چه گویم وصف آن موی میان را | که عقل آگه نگشته زان میان هیچ
چرا یارب ندارد مهربانی | بعاشق آن مه نامهربان هیچ
چگونه گل بود چون روی آن ماه | که نبود گل چو او در بوستان هیچ
چنان مایل شدم بر حسن جانان | که جز ذکرش ندارم بر زبان هیچ
چه دانستی از آن دلبر تو چندان | نشان شوخی دیگر از آن هیچ

چمن گل گل شده محمود اما
دلم نشگفت بی رویش از آن هیچ

حرام باد بجز یار گلعذار قدح | فدای باده لعلش کنم هزار قدح
حبیب من چو شود ساقی و قدح گیرد | روان بچرخ در آید هزار بار قدح
حسود را حسد خون دل بجوش آید | چو پر ز باده بدستم دهد نگار قدح
حلال نیست می لعل بی لب ساقی | بود حرام چو نوشند خوشگوار قدح
حکایت از جم و جام گذشته دارد یاد | میان خلق از آن دارد اعتبار قدح
حریف باده کشان است آنکه از ره شوق | بنقد جان بستاند ز دست یار قدح

حدیث توبه و تقوی مپرس از محمود

دهد ایاز چو او را دمی دو چار قدح

خبر از حال ما نگرفت آن شوخ	چو او دیگر ندیدم دلستان شوخ
خروش از دست او دارند پیران	کسی کم دید مثل آن جوان شوخ
خرابی کرد در هر گوشه چشمش	نباشد کس سیه دلتر ازان شوخ
خدایا بنده دارد خوبی او	اگرچه نیست چون او در جهان شوخ
خدا را چند خواهی کرد شوخی	نباید بود زینسان جاودان شوخ
خرد حیران آن شوخست کامد	بعاشق آشکارا و نهان شوخ

خراب عشق او محمود شد زانکه
ایاز او ست بس نامهربان شوخ

دل ترا گلعذار میگوید	وصف تو صد هزار میگوید
دانهٔ خال عنبرین ترا	خلق مشک تتار میگوید
در دهان هر که او زبان دارد	وصف رخسار یار میگوید
دلبرا خلق چشم مست ترا	ترک مردم شکار میگوید
دار وی دردیار را عاشق	بادهٔ خوشگوار میگوید
در اشکم چو یار می بیند	گوهر آبدار میگوید

در دتو با ایاز ای محمود
دیدهٔ اشکبار می گوید

ذکر لب توهست بسی بر زبان لذیذ	آری که هست طعم شکر در دهان لذیذ
ذاکر چو من کجاست ترا در جهان که	زانرو که هست فکر توام داستان لذیذ

ذوالقافیة

ق شوخ بالواو مجهول ای بیباک و بی‌آزرم و ظریف و نیز چرک و دود ... (marginal gloss, partly illegible)

ذو المننی و منت تو میکشم مدام | عشاق راست منت شیرین لبان لذیذ

ذره صفت ز مهر تو هستم در اضطراب | چون هست مهر تو ای مه نامهربان لذیذ

ذل تو عزتست و غمت به ز شادیست | زهر آمده ز دست تو در کام جان لذیذ

ذنب عظیم پیش لبت هست صنف قند | کامد ز طعم قند لب گلرخان لذیذ

ذل ایاز را زده محمود دست شوق
چون آمده گرفتن ذیل بتان لذیذ

روی تو هست غیرت گلزار | گشت زان پیش روی تو گلزار

راز دل با سگ درس گویم | پیش مردم چرا کنم اظهار

روز زهی با نشد وصال حبیب | زینهار از فراق مبد زینهار

روز تا شب در آتش هجرم | وقنا ربنا عذاب النار

رنگ من زعفرانی از غم تو | ریزم از اشک دیده چون گلنار

روی تو از گل است نازک تر | نیست چون گل رخت یکی ز هزار

راست تیر ایاز ای محمود
در دل من نشست تا سوفار

زهی ز روی تو شرمنده لاله و گل نیز | شد از کلام تو طوطی بتو ن بلبل نیز

ز روی حسن خط و زلف عنبرین ترا | بنفشه داد خط بندگی و سنبل نیز

زمان زمان ز یانی سوی من کن ز عین لطف نگاه | خدنگ غمزه مزن ناوک تغافل نیز

زنم چو بوسه بران لب بگیرم آنش اب | که باد دور می لعل تو تسلسل نیز

زوال مبنیت از آن آفتاب حسن ترا | که داد جاه ترا لطف حق تجمل نیز

زکوی دوست زبیم رقیب گی گردم | که هست همره من همت و توکل نیز

ز کوه حسن محمود زود داد اباز
نکرد هیچ تعلل درین تامل نیز

ژنده چون پوشیده مدای اژ | زانکه نتوان شد زسرتا پای ژاژ
ژرف اندر یا ئیست عشقش رقیب | اندرین دریا دگر مدرای ژاژ
ژاله اشکم که در ابر غم است | نیست این خرمهره دری پای ژاژ
ژاژ خائی میکند با ما رقیب | ماچه غم داریم گو میخای ژاژ
ژف نبود چون رقیب سگ صفت | یاوه گوئی ابلهی خود رای ژاژ
ژاژ غم آمد مسلم برد لم | تا نگوئی میخورم غمهای ژاژ

ژخ کجا چون ناله آباشد حزین
ناله محمود نبود وای ژاژ

سینه من سپر تیر تو می باشد و بس | دل مخنت زده نخچیر تو میباشد و بس
سرنه پیچید دل دیوانه من زان خم زلف | تا ابد بسته زنجیر تو میباشد و بس
ساختی در شد خود سیر خرابات ابدل | عاقبت رهبر من پیر تو میباشد و بس
سخت غمناک مشو زانکه دگر دولت وصل | شادی خاطر دلگیر تو میباشد و بس
سرو قدی که ز هجر رخ او می سرے | غم مخور زانکه دگر میر تو میباشد و بس
ساز حال دل خود پیش سگ او تقریر | شاهد حال تو تقریر تو میباشد و بس

سوی من تیر نظر گر فکنی ای محمود
سینه من سپر تیر تو میباشد و بس

مشهور

شهسوار مسنکه آمد ملک خوبی کشورش — پادشاه مسند حسن است خوبان لشکرش

شادی گردد دل غمگین من بیروی دوست — خرم آنساعت که بینم روی بار دیگرش

شاخ گل نازک نباشد چون نهال قد یار — عاقبت روزی بآب دیده هم در برکشش

شمع از سوز درونم سر بسر دارد خبر — سوخته بر من دلش زان میبرد دود سرش

شب همه شب میکنم فریاد و افغان تا سحر — عمر باشد کار من اینست تا بر خاک درش

شربت شیرین نباشد روز هجران خوش بگو — دردمندی را که باشد تلخکام از شکرش

شد عجب آزرده دل محمود از هجر ایاز
خوش نباشد بی وصال یار تاج افسرش

صبر کن ایدل که گردی از غم هجران خلاص — جان محزون نیز گردد از غم حرمان خلاص

صید آن صیاد گشته مرغ جان بیدلان — مشکل است ایدل که گردی اینچنین آسان خلاص

صد جفا و جور می بینم ز هجر گلرخان — زین جفا کی میشود یارب دل حیران خلاص

صانع آدم که پیدا کرد دوار چرخ — ساخت ما را در همه دم از غم دوران خلاص

صابرم در بند زلف یار و گر نیم من — گشته ام از محنت اندوه بی پایان خلاص

صانع بیچون ز لطف خود دربند آن اسیر — یوسف عیشم اگر گرد از غم اخوان خلاص

صاف می محمود را بخشد اگر روزی ایاز
از غم دوران شود آن بی سر و سامان خلاص

ضرورتست که حال ترا بیار کنم عرض — غم نهان تو ایدل آشکار کنم عرض

ضمیر دوست چو جام محبت ایدل راز — چه حاجت است که اظهار حال کنم عرض

ضمان عیش تو پیر مغان شد است ایدل — زبان ریچ تو پیشش هزار بار کنم عرض

ضرر گشت رقیب از قضا من آنروی نگار — چه لازمست که در پیش آن نگار کنم عرض

ضبع صفت چو بگردد رقیب بر در آن یار — زیاده گردی آن سگ به پیش یار کنم عرض

ضعیف گشته ام از غم چنان شود آخر — هزار بار بآن سرو گلعذار کنم عرض

فراق | ضرر رسید ترا از ایاز ای محمود / ضرورست که حال ترا بیار کنم عرض | ۱

طاقت من طاق گشت از غم آن سبز خط — یکسر موئی بمن رحم ندارد فقط

طور وفا پیش گیر رسم جفا را گذار — زانکه زخوبان خوش است همه جا ایمنی

طرفه تراست اینکه یار آمده از راه لطف — سوی من خاکسار گرد مگر ره غلط

طالب دیدار دوست دمبدم از چشم — آتش هجران عجب میکشد از دل چو بط

طوبی باغ بهشت با قد تو کو نیست — آب دو چشم در او هست روان همچو شط

طور دگر یافته خط عذارش ز خال — هست بلی دائما زینت خط از نقط

طی نکنم دفتر عشق تو محمود وار / بر سر حرف وفا گرچه کشیدی تو خط

ظلم کردی پیشه خود از تو یار از چه حظ — گر نباشد عدل از تو دوستدار از چه حظ

ظالما نامهربانا مرهم جان نیستی — مهر از تو گر نباشد دلفگار از چه حظ

ظهر گفتی بار می آیم دیگر نامدی — شام غم بی ماه رویت غمگسار از چه حظ

ظاهر اگر می براید از تو امید کسی — ناامیدی چون بود امیدوار از چه حظ

ظرف جان دردمندان پر ز عشق رو است — خالی از عشق تو بودن بیقرار از چه حظ

ظاهرست ای گل که آمد عاشق تو صد هزار — با یکی اما نمی خندی هزاران از چه حظ

ظهر من بشکست چون محمود از جور ایاز
یا رب از آزار موی شهسواران را چه حظ

عجب باشد گر فروزم پیش روی یار شمع
زانکه گردد بی فروغ از شرم آن رخسار شمع

عام و خاص از بهر آن میسوزدش کز حسن خویش
کرد کسب پیش و بیش شمه اظهار شمع

عاشق بیدل چو سازد شمع روشن شام هجر
میکند بر حال زارش گریهای زار شمع

عندلیب از عشق گل جان میدهد پروانه هم
زار میسوزد چو افروزد رخ گلنار شمع

عیش ازین خوشتر کجا باشد که در شام وصال
گردد از مهر رخ او مطلع الانوار شمع

عمرها شد از گناه آنکه لاف حسن زد
هست آویزان به پیش هر سر بازار شمع

عهد گل محمود می‌نیوشش از دست ایاز
چون برافروزد بهر سو لاله در گلزار شمع

غیر را چند نهی ای مه من بر جان داغ
چند سوزی دل غمدیده زاران داغ

غرض اینست که بر جان و دلم لاله رخی
سوزد از آتش عشق رخ خود پنهان داغ

غم ندانیم اگر داغ نهی بر دل ما
خرم آن لحظه که جانان بنهد جان داغ

غائب از دیده غمدیده اگر گردد یار
زود باشد که نهد بر دل بی‌سامان داغ

غوطها میخورم از دست تو در بحر سرشک
که بماند بدل ریش من حیران داغ

غصه‌ها چون نخورد عاشق غمدیده که یار
بر دل ریش رقیبان ننهد آسان داغ

غالبا بر دل محمود دگر بار ایاز
می‌نهد ز آتش جانسوز غم هجران داغ

فرخ آن لحظه که ساقی بدهد باده صاف
که من بیدل شده دارم ز غم هجر مصاف

فرصت عیش نگهدار منه جام ز کف — که به از بادهٔ گلگون نبود وجه کفاف

فارغ البال می لعل بنوشیم مدام — که خدا عفو کند گرچه نداریم عفاف

فایض النور چو خورشید رخ خوبانست — دعوی حسن اگر ماه کند باشد لاف

فال از مصحف روی تو هر آنکس که گرفت — هست بر وجه حسن شیوهٔ او نیست خلاف

فهم نیکو نکنی زانکه خلل خواهد بود — چون زر من حرف زند با تو حریف صراف

فرق در صومعه و دیر معانست ای شیخ
گر چو محمود سوی دیر روم دار معاف

قضا فکند مرا باز در بلای فراق — اسیر بند جفا کرد مبتلای فراق

قرار داده ام ای دل بصبر در غم هجر — که غیر صبر ندیدم دگر دوای فراق

قدم بکلبهٔ من گر نهی ز راه کرم — شود خلاص دل خسته از جفای فراق

قبول کن که بنالد اگرچه باشد سنگ — بگوش هر که رسد همچو من صدای فراق

قتیل نیست کسی همچو من ز خنجر عشق — کجاست خوارتر از من ز زخمهای فراق

قدیم محنت هجر تو میکشم من زار — قدم بنه بخدا سوی بینوای فراق

قسم بخاک در بارگاه ای محمود
که آبروی من آمد ز گریههای فراق

کاش بخشد مه روی تو شود شمع فلک — تا زند چرخ چو پروانه بگرد تو ملک

گوهر هر کس و ناکس شود از می پیدا — نتوان یافت دگر همچو می لعل محک

کی توان یافت یکی مثل تو در عرصهٔ حسن — گلرخان گرچه هزارند نهندیان الک

گر نقاب از رخ زیبای تو افتد ناگاه — خلق عالم همه حیران تو گردد بی شک

لشکرِ خط تو چون گرد بر آمد بمحک	لغر زلفین تو بر همزده راه اسلام
بر سرِ آن لب چون قند تو پاشید نمک	گرد چشم تو به تیرِ مژه مجروح دلم

گوش بر گفته کس نیست ترا از سر ناز
حال محمود چه سان با تو بگویم یک یک

بر آید از او عاقبت کام دل	لب لعل تو هست آرام دل
بر آید ز می لعل او جام دل	لبا لبت بکام میکند دور چرخ
نیابد نشان من و نام دل	لگدکوب هجران چنانم که کس
کند روز هجران سرانجام دل	لبیب است آنکس که از جام می
گزانها به از صبح شد شام دل	لآلی اشکم عجب اختر اند
نمیداند آن سفله اکرام دل	لئیم است در پیش جانان رقیب

لعب میکند با تو محمود ایاز
عجب رام شد با تو آرام دل

که بیرویش نمیگیرد دل آرام	مراست آن پری پیکر دل آرام
بدو ور زلف آن روی گل اندام	مبین ایدل بسوی سنبل و گل
نشد پیدا اگرچه صبح در شام	مه رویش نماید از خم زلف
فتادم در بلا پیوسته چون لام	من از میم دهان و خم زلفش
منه مرغ دلم را دانه در دام	میارا خال و زلف خم بخم را
مشو ایمه باغیار اینچنین رام	مکن از عاشقان وحشی صفت رم

مقیم کوی او گردید محمود

که بود آن خسته را در دل همین کام

نیست چو رخسار و قدت در چمن
سرو و سمن ای بت گل پیرهن

نکهت زلفین تو خون ساخته
وه که دل نافهٔ مشک ختن

نرد وفا با دگران باختی
سوختی از داغ جفا جان من

نقد دل و دین همه بردی نداد
بوسه بمن زان لب شکرشکن

نوش کنم خون جگر دمبدم
بی می لعل لبت ای سیم تن

نیک بر آمد برخت خط سبز
احسنه الله تبارک احسن

نظم تو محمود عجب ساخته
نام تو مشهور بهر انجمن

وه که جان و دل من گشت پریشان بیتو
زود باز آی که هر یک شده حیران بیتو

وعدهٔ وصل بکردی بمن خسته وفا
جان من چند کشد محنت هجران بیتو

واقف از درد دل غمزده جان حزین
چه کنم نیست کسی ایسته خوبان بیتو

وای صد وای که درد دل ما را از مهر
نکند چرخ فلک ذرهٔ درمان بیتو

وقف می ساخته دین و دل خود را من
تا نماند سر شوریده بسامان بیتو

روز دمن نیست بجز نام تو تا جان دارم
مونس جان حزین دیدهٔ گریان بیتو

ورد در دیدهٔ محمود تر از خار است
گل چه کار آیدش ای نوگل خندان بیتو

ای در فراق تو
مونس جان حزین
من دیدهٔ گریان است

همدم من نیست کسی غیر از آه
آه که حالم شده از غم تباه

هست چو کوسی غم هجران مرا
ساخته باریک تر از برگ کاه

ز زحمتی نقد لو خوشبوئی ابر تر افسوس عزیز
وغیرها از حواشی الخ

هست مرا بر رخ خوبت نظر
سوی من از مهر نکردی نگاه

هاله بود گرد مه پاره ده
گرد مه روی تو خط سیاه

هرچه کنی بر سر من حاکمی
زانکه گدای توام ای پادشاه

هندوی زلف تو عجب رهزنست
دزد دگر کم زده زینگونه راه

هیچ دگر در دل محمود نیست
جز غم تو روز و شب و سال و ماه

یار را بر من نظر بسیار بودی کاشکی
مرهم جان و دل افکار بودی کاشکی

یاد ما هرگز نه کرد آنماه در شام فراق
روزی من صبح وصل یار بودی کاشکی

یکبیک حال دل خود شرح میکردم همه
پیش جانان قوت گفتار بودی کاشکی

یاسمین و سنبل و ریحان چه کار آید مرا
در نظر زلف و رخ دلدار بودی کاشکی

یوسف مصری که بر روی تو حیران می‌شود
کاشکی در دور آن دلدار بودی کاشکی

یوز هجران آهوی عیش مرا از پا فکند
شیر وصل او مرا غمخوار بودی کاشکی

یافته محمود هرکس بر در آن شاه بار
این گدا را هم بر آن دربار بودی کاشکی

الحمد لله که این کتاب محمودنامه در بندر معموره بمبئی بزیور طبع مزین گردید

اغتفادنامهٔ حضرت عبد الرحمن متخلص بجامی قدس سره السامی در بندر معمورهٔ بمبئی حلیه طبع پوشید

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد خدا و نعت رسول | بشنو این نکته را بسمع قبول
که نخستین فریضه بر عاقل | عاقلی کز بلوغ شد کامل
نیست بیرون ازین که بپذیرد | در دل و جان خویشتن گیرد
بعد از آن بی تردد و انکار | بر زبان هم زند دم اقرار

صفت ایمان مجمل

کافریننده ایست آدم را | بلکه ذرات جمله عالم را
کز عدم شان ره وجود نمود | جاودان هست بود و خواهد بود
هست بی تهمت شماریکی | نیست اندر یگانگیش شکی
کرد بعث محمد عربی | تا شود خلق را رسول و نبی
هر چه ثابت شود بقول ثقات | که محمد علیه الف صلوة
داد از آن خبر بموجب آن | واجب آمد همان زمان ایمان
این بود مجمل سخن بی قیل | شرح آن گوش کن علی التفصیل

در بیان وجوب وجود حق سبحانه تعالی

هر کرا عقل خرده بین باشد | پیش وی این سخن یقین باشد

کاسمان و زمین هر چه دراو — باشد از جسم و جان چه کهنه چه نو

نیست او را ز صانعی چاره — که بود فیض بخش همواره

خانه بی صنع خانه ساز که دید — نقش بی دست خامه زن که شنید

هر چه آورد سوی هستی پی — یافته هستی و بقا از وی

نی عرض ذات اوست نی جوهر — هر چه بندی خیال زان برتر

همه محتاج او نشیب و فراز — او مبرا ز احتیاج و نیاز

اول او بود کاینات نبود — یافت زو جمله کاینات نمود

آخر او ماند و نماند کس — کنه او را جز او نداند کس

از همه در صفات و ذات جدا — لیس شیء کمثله ابدا

در بیان وحدت ذات پاک حق سبحانه تعالی شانه

واحد است و بذات خویش احد — وحدتی برتر از شمار و عدد

هر کرا وحدتش شود مشهود — از عدد فارغست و از معدود

ساحت عزتش بود زان پاک — که کند کس توهم ادراک

ره بامکان نیافت همتایش — تنگنای محال شد جایش

گر خدا بودی از یکی افزون — کی بماندی جهان بدین قانون

در فیض وجود بسته شدی — تار و پود بقا گسسته شدی

همه عالم عدم شدی باهم — بلکه بیرون نیامدی ز عدم

داند آنکس ز عقل باشد بهر — که دو شه را چو جا شود یک شهر

سلک جمعیت از نظام افتد — رخنه در کار خاص و عام افتد

بیانِ اجمالی اسماء و صفات حق سبحانه و تعالی شانه

بصفات کمال موصوفست	بنعوت جلال معروفست
باشد اسماء او چنان بسیار	که بود برتر از قیاس و شمار
در خبر گرچه هست صد کم یک	هست نسبت بآنجناب اندک
ور چه باشد هزار یک مشهور	نیست اندر هزار یک محصور
همه پاک از شر و بری از شین عیب	همه با ذات او نه غیر نه عین

بیانِ صفتِ حیاتِ حق سبحانه تعالی شانه

از صفاتش یکی حیات آمد	که امام همه صفات آمد
نه حیاتش بروح و نفس و تن است	بلکه او زنده هم بخویشتن است
او بخود زنده است و پاینده	زندگان دگر باو زنده

در بیانِ صفتِ علم حق سبحانه تعالی شانه

هست بعد از حیات علم و شعور	علمی از سبق جهل و فکرت دور
متعلق به جمله کلیات	متجاوز از آن بجزئیات
ذره نیست از مکین و مکان	که نه علمش بود محیط بآن
عدد ریگ دریا با تنها	عدد برگها به بستانها
همه نزدیک او بود ظاهر	همه در علم او بود حاضر

در بیانِ صفت ارادت و مشیت حق سبحانه تعالی شانه

وز پی آن بود ارادت و خواست	خواستی لایزالی بی کم و کاست

فعلهائیکه از همه اشیا
گر ارادی بود چو فعل بشر
مُنبعث جمله از مشیّت اوست
نگلدبی ارادتش خارے
فی المثل گر جهانیان خواهند
گر نباشد چنان ارادت او
ور همه در مقام آن آیند
ندهد بی ارادت او سود

تُو تُو در جهان شود پیدا
ور طبیعی بود چو میل حجر
مبتنی بر کمال حکمت او
نگسلد بی مشیتش تارے
که سرِ موئی از جهان کاهند
نتوان کاستن سرِ یک مو
که برا و ذرّهٔ بیفزایند
نتوانند ذرّهٔ افزود

بیان صفت قدرت حق سبحانه تعالی شانه

بعدازان قدرتی بود کامل
در همه کار و در همه حالت
اثر آن بهر عدم که رسید

هر مراداتِ را همه شامل
کارگر بی توسط آلت
رخت بر خطهٔ وجود کشید

بیان سمع و بصر حق سبحانه تعالی شانه

هر یک از وصف سمع و وصف بصر
نیست از گوش سر شنیدن او
بشنود خواه دور یا نزدیک
حال هر ممکنی بکنم عدم
وز سوال و طلب هر انچه رود

نیست جز علم معنئ دیگر
نیست موقوف دیده دیدن او
بیند ار روشنست و ر تاریک
بیند و داند و نه بیش و نه کم
بر زبانش یگان یگان شنود

بیان کلام حق سبحانه تعالی شانه

آخرین وصف کان کلام بود — نه بحلق و زبان و کام بود

بر کلامش سکوت سابق نی — تهمت خامشیش لاحق نی

حق تعالی چو بی عبارت و حرف — با عدم گفت نکته های شگرف

عدم آمد ز ذوق آن سخنان — بفضای وجود رقص کنان

بیان صفت خلق و تکوین و فرق میان ارادت و رضای حق تعالی

حادثات جهان چه شر و چه خیر — همه تقدیر او بود لاغیر

فعل ما خواه زشت و خواه نکو — یک بیک هست آفریدهٔ او

نیک و بد گرچه مقتضای قضاست — این خلاف رضا و آن برضاست

هرچه خواهد کند ز منع و عطا — نیست کس را مجال چون و چرا

عدل و فضلست سوی او منسوب — ظلم باشد ز فعل او مسلوب

بیان ایمان بفرشتگان علیهم السلام

زانچه از کتم آمده بعیان — صنف اول صنف ملائکه دان

بندگانند جمله فرمان بر — ناکشیده بکفر و عصیان سر

متصف نی بمادگی و نری — وز زناشوهری همیشه بری

همه از وصمت عناد مصون — مستقر در مقام لا یعصون

بعضی اندر شهود حق دائم — در جمال و کمال او هایم

بی خبر زانکه در نشیمن بود — عالمی هست و آدمی موجود

دیده بر غیر حق نیندازند — با خود و غیر خود نپردازند

قسم دیگر مدبر اشباح — متصرف دران صباح و روح

اقتباس است بکریمهٔ لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون از سورهٔ تحریم رکوع ۱ پاره ۲۸ معنی آنکه نافرمانی نمی کنند پروردگار را در آنچه که حکم کرده او شان را و می کنند آنچه که حکم کرده میشود ایشان را — فتح الرحمن. نشیمن اول آرامگاه و مقام

کرده هر یک بموجب تقدیر — در همه کل تصرف و تدبیر

گردش آسمان از ایشان است — جنبش جسم و جان از ایشان است

نی فتد قطرهٔ نم و باران — زابر بر شهر و دشت و کهساران

تا که با آن فرشتهٔ آید — کش بانجا برد که می شاید

نه دهد برگ تازهٔ از شاخ — در چمنهای و بیشهای فراخ

که نه جمع فرشته را مثل — باشد اندر وجود آن مدخل

از ملایک چهار مشهورند — که باسمای خویش مذکورند

وحی و تنزیل کار جبریل است — نفخ در صور از سرافیل است

کافل رزقهاست میکائیل — قابض روحهاست عزرائیل

چار دیگر موکل بشر اند — که نویسندگان خیر و شر اند

دو بروزند با وی و دو بشام — بر یمین و یسار کرده مقام

کاتب الخیر آن یکی ز یمین — شر و عصیان رقم زند دو یمین

می توانند پیش چشم بشر — که نمایند خویش را بصور

خاصه در چشم هادیان سبل — از اولو العزم انبیا و رسل

بیان ایمان بانبیا و رسل علیهم الصلوة والسلام

انبیا برگزیدگان حق اند — برده از کل ما خلق سبق اند

بر سوای خود از بنی آدم — فضل دارند بر ملایک هم

نفس و شیطان بقصد جرم و گناه — نتوانند زد بر ایشان راه

ور بفرض محال یا نادر — از یکی زلتی شود صادر

پیش ارباب شرع و دین آنهم — مشتمل بر مصالحست و حکم
آدم آندم که خورد گندم را — تخم میکاشت نسل مردم را
دانه را که خورد از آن شجره — شد وجود دین و تو اش ثمره

بیان افضلیت نبی ما محمد صلی الله علیه وسلم

هست بر مقتضای فضل ازل — بعضی از بعضی افضل و اکمل
وز همه افضل احمد عربیست — که ز حق سوی ما رسول و نبیست
آن فضایل که انبیا را بود — وان شمایل که اصفیا را بود
گر شود جمله مجتمع باهم — همه باشد ز فضل احمد کم
هر نبی را که حجتی دادند — جانب امتی فرستادند
نیست مبعوث پیش شرع سنا — غیر احمد کسی بکافة ناس

بیان خاتم المرسلین بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم

خاتم الانبیاء والرسل است — دیگران همچو جزو او چو کل است
وز پی او رسول دیگر نیست — بعد او هیچ کس پیمبر نیست
چون در آخر زمان بقول رسول — کند از آسمان مسیح نزول
پیروی دین و شرع او باشد — تابع اصل و فرع او باشد
دین همین دین و شرع او دائم — همه کس را بدین او خواند

بیان ناسخ بودن شریعت آنحضرت جمیع شریعتها را

شرع او ناسخ شریعتهاست — هر شریعت که غیر اوست هباست
گرفتند حکم شرع این سرور — متفق با شریعت دیگر

(حواشی: موجب چو اش · فاضلتر · فضایل · برگزیدگان را · بزرگی · دلیل · یعنی معجزه · علیه السلام · ختم کننده · زایل کننده حکم · موافق · پیغمبر دیگر · و دیگر حواشی بخط ریز در هامش که خوانا نیست)

نیست آن از متابعت اصلا	جز از آن رو که شرع اوست روا

بیان معراج آنحضرت صلی الله علیه وسلم

برده بیدار حق شب از بطحا	بتن او را بمسجد اقصی
کرد از آنجا مقر بپشت براق	متوجه بقطع سبع طباق
بر سموات یک بیک بگذشت	با همه انبیا ملاقی گشت
دید هنگام عرض خلد و جحیم	هر که بود اندران دو جا مقیم
چون شد اطباق آسمانها طی	مانده در سدره جبرئیل ازوی
رفت از آنجا بیاری رفرف	بمقامی زپیشتر اشرف
بلکه جائی که جا نبود آنجا	محرمی جز خدا نبود آنجا
دید آنها بدید آنچه بدید	وانچه بود از شنیدنی بشنید
روی از آنجا بجای خویش آورد	خوابگاهش هنوز نا شده سرد

بیان معجزات انبیا و کرامات اولیا علیهم التحیة والثنا

خرق عادات از نبی و ولی	هست بر فضلشان دلیل جلی
اگر اظهار آن میان امم	هست با دعوی نبوت ضم
باشد آن معجزه بعرف انام	ورنه آمد کرامت اورا نام
از ولی خارقی که مسموعست	معجزات نبی متبوعست
معجزاتی که انبیارا بود	مثل آنها رسول مارا بود
ای بسا معجزه که او هست	که نداشت انبیارا دست

بیان ایمان بکتابهای حق جل وعلی

هست حق را کتابها بسیار ‌‌ ‌ گشته نازل بر انبیای کبار

صد و چار است در خبر مذکور ‌ لیک آنرا مدان دران محصور

هر کتابی که کرده حق انزال ‌ باید ایمان بآن علی الاجمال

همچو توریت آن کتاب کریم ‌ بر کلیم و صحف بر ابراهیم

دیگر انجیل کآمده است فرود ‌ بر مسیح و زبور بر داود

جامع این چهار قران است ‌ که محمد مبلغ آن است

معنی و لفظ او بود معجز ‌ ناید از خلق مثل آن هرگز

فصحای عرب اگر بتمام ‌ سحر ورزند در ادای کلام

عاجز آیند و قاصر و مضطر ‌ یکسر از مثل سورهٔ اقصر

بیان قدیم بودن کلام نفسی جناب باریتعالی

چون کتاب خدا کلام خداست ‌ از صفات کلام بنده جداست

لیکن از حق کران چو منفصل است ‌ لایزالیش دان و هم ازلی

حرف و صوتی که نو بنو حادث ‌ میشود نیست چون دوان لابث

باشد آن پیش عقل خرده شناس ‌ مر کلام قدیم را چو لباس

دمبدم گر شود لباس بدل ‌ شخص صاحب لباس را چه خلل

بیان افضلیت امت آنحضرت بر سائر امم

امت احمد از میان امم ‌ باشد از جمله افضل و اکرم

اولیائی کرامت او بینند ‌ پیرو شرع و سنت او بند

رهبران ره هدی باشند ‌ بهتر از غیر انبیا باشند

خاصه آل پیمبر و اصحاب — گرز همه بهترند در همه باب

در میان همه بود حقیق — بخلاف کسی به از صدیق

وز پی آن بود از آن احرار — کس چو فاروق لایق این کار

بعد فاروق جز ذی النورین — کار ملت نیافت زینت و زین

بود بعد از همه بعلم و وفا — اسد الله خاتم الخلفا

جز بآل کرام و صحب عظام — سلک دین نبی نیافت نظام

نام شان جز باحترام مبر — جز بتعظیم سوی شان منگر

همه را اعتقاد نیکو کن — دل ز انکار شان بنیک سو کن

هر خصومت که بود شان باهم — بتعصب مزن در آنجا دم

بر کس انگشت اعتراض منه — دین خود رایگان ز دست مده

حکم این قصه با خدا بگذار — بندگی کن ترا بحکم چه کار

وان خلافی که داشت با حیدر — در خلافت صحابئی دیگر

حق در آنجا بدست حیدر بود — جنگ با او خطائی منکر بود

آن خلاف از مخالفان مپسند — لیکن از طعن و لعن لب بر بند

گر کسی را خدای لعنت کرد — نیست لعن من و تو اش در خورد

ور باحسان و فضل شد ممتاز — لعن آخر بما بگردد باز

بیان آنکه کافر گفتن نماز خوانان جایز نیست بنای کار بر خاتمه است

هر که شد بر تو ز اهل قبله پدید — که باورده نبی گروید

گرچه صد بدعت و خطا و خلل — بینی از وی ز روی علم و عمل

مکن او را بسر زنش تکفیر / مشمارش ز اهل نار و سعیر
ور به بینی کسی ز اهل صلاح / که رود راه دین صباح و رواح
از مناهی بکل شود یک سوی / با وامر نهد بکلی روی
کند از فرضها و نافلها / سوی عقبی روانه قافلها
به یقین ز اهل جنتش مشمار / ایمن از روز آخرش مگذار
مگر آنکس که از رسول خدا / شد بشر بجنت المأوی
گرچه ده کس بود بان مشهور / اندران ده مدارشان محصور
زانچه جمعی ز آل پاک سرشت / هم بشارت رسیدشان به بهشت

بیان سؤال منکر و نکیر و عذاب قبر فرماید

هر کرا زیر خاک شد منزل / دو فرشته بصورت هائل
پیشش آیند زاید ز دستغال / امتحان را از و کنند سؤال
که خدای تو و نبی تو کیست / زان همه دین که بود دین تو چیست
گر بگوید جوابشان بصواب / برهد از غم عذاب و عقاب
فسحت قبر او بیفزایند / روزنی از بهشت بگشایند
گرددا و را عیان چه صبح و چه شام / که کجا دارد از بهشت مقام
ورنه گوید جوابشان در خور / آتشین گرز آیدش بر سر
ناله او بوقت گرز خوری / بشنود غیر آدمی و پری
آدمی و پری اگر شنوند / همه از خواب و خور نفور شوند
تنگی گورش آنچنان فشرد / که دو پهلوی او ز هم گذرد

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔